

اندیشهٔ تکفیر از نظر جماعت و بیعت

اندیشه تکفیر از نظر جماعت و بیعت

از مفاهیم مهمی که یکی از ریشه های تکفیر به حساب می آید مفهوم «جماعت» و «بیعت» است، در نظر گروه های افراطی، کسی که از جماعت جدا شود (جماعتی که خودشان تعریف می کنند) از ایمان خارج می شود و کسی که از بیعت عمومی در مورد اسلام خارج می شود و با حکم مورد نظر آنها بیعت نکند یا بر علیه او شورش کند کافر خواهد بود. این گروهها با سوءاستفاده از این مفاهیم مخالفان خود را تکفیر می کنند.

خوارج و اندیشه تکفیر نکردن شخص خارج شده از جماعت

امشب و دیشب چه شبیه اند. خوارج به بیست فرقه تقسیم شدند: محکمه نخستین، آزارقه، نجدات، صفریه، عجارده، خازمیه، شعبیه، معلومیه، مجهولیه، صلتیه، آخنسیه، شبیه، شیانیه، معبدیه، رشیدیه، مکرمیه، حمزیه، شمراخیه، ابراهیمی، واقفه و اباضیه. اما تندروترین آنها فرقه های زیر هستند:

- 1- محکمه نخستین: تکفیر علی و عثمان و اصحاب جمل و معاویه و یارانش و دو حکم و هر دو شخص راضی به تحکیم و هر دو شخص مرتکب گناه و معصیت عقیده این فرق بود.
- 2 - آزارقه: این فرقه در چند مورد با فرقه محکمه نخستین اختلاف دارد.
 - أ - محکمه معتقدند که مسلمانان مخالف عقیده آنان، کافرند اما آزارقه معتقدند که مخالفان مشرک اند و به همین دلیل است که قتل مسلمانان مخالف را مباح و جایز می دانند.
 - ب - محکمه معتقدند هر عضو فرقه آنان اگر از هجرت امتناع کند کافر بشمار می آید حال آنکه آزارقه معتقدند چنین شخصی، مشرک است و به همین دلیل باید کشته شود.
 - ج - آزارقه معتقدند هر کسی که به عضویت فرقه آنان در بیاید واجب است که مورد آزمایش و امتحان قرار گیرد و امتحان گرفتن از او بدین ترتیب است که اسیری از مخالفان را به او می سپارند تا او را بکشد که اگر عضو جدید آن اسیر را کشت عضویت اش مورد قبول واقع می شود چرا که معتقدند مخالفانشان مشرک اند و باید کشته شوند اما اگر خواسته آنان را عملی نکرد و آن اسیر را نکشت خود مدعی عضویت در گروه کشته می شود زیرا او منافق و مشرک است.
 - د - آزارقه کشتن کودکان و زنان مخالفان را به دلیل آنکه آنها مشرک اند جایز و مباح می دانند. [1] گرچه برخی از فرقه های خوارج معتقدند هر کس به جماعتشان نپیوندد کافر است و آثار و نتایجی که پیشتر ذکر شد بر آن مترتب ساختند اما با این وجود، این فرقه ها منقرض شدند و به حافظه تاریخ سپرده شدند. علی رغم آنکه فقیهان امت اسلام، سره موضوع را از ناسره اش بطور مفصل مورد بررسی قرار داده اند اما با این حال برخی از جوانان شورمند و علاقمند به دین، هنگامی که تحت تأثیر عملیات قتل و کشتار و آزار و شکنجه دانشمندان و داعیان عضو جماعت اخوان المسلمین یا مؤیدان این جماعت یا هر شخص معتقد به منهج و روش جماعت مذکور، قرار گرفتند در قبال آن قتل و کشتار و آزار و شکنجه عکس العمل نشان دادند و اعلام کردند هر کس که به عضویت جماعت اخوان المسلمین در نیاید کافر است زیرا حکم دادن بر اساس قرآن و سنت، جزو عقیده است و مفهوم حاکمیت خداوند، همین است. و

جماعت بعنوان رفتار عملی و حرکتی جزو جدا نشدنی این عقیده است. اما دانشمندان و شیوخ جماعت اخوان المسلمین در برابر این نظریه واکنش نشان داده و تکفیر افراد جامعه به دلیل عدم عضویت آنها در جماعت یا بخاطر حاکمیت را مورد انکار قرار دادند و به اجماع یاران پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم و همچنین اجماع امت مبنی بر اینکه اسلام هر شخص با اعلام کلمه ایمان، که پایین ترین درجه آن نطق به شهادتین است، ثابت می شود استناد کردند و اعلام کردند که نوآوری حکمی جدید، حتی اگر آن حکم به تحکیم وحدت داعیان اسلام و جماعت آنان بینجامد، جایز نیست.

در همین بحبوحه و پس از بحث های طولانی میان این جوانان و برخی از عالمان جماعت اخوان بود. که آن جوانان بر تکفیر جماعت اخوان و هر کس که به عضویت آنها - گروه این جوانان - نپیوندد و با امامشان بیعت نکند تأکید کردند.

بنابر اهمیت این موضوع و به دلیل شبهه هایی که این گروه از جوانان مطرح کرده اند بررسی آن لازم بنظر می آید که به قرار ذیل است:

1- یکی از موارد استناد این نظریه، حدیث پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم است که فرمود: «هر کس بمیرد در حالی که هیچ بیعتی نداشته باشد بر جاهلیت مرده است» - مسلم - و در روایت دیگری پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم فرمود: «هر کس بمیرد در حالی که از جماعت جدا شده باشد، بر جاهلیت مرده است» - بخاری، باب فتنه های - تکفیرها گفته اند مراد مقصود از مرگ مذکور در حدیث، مرگ با حالت کفر است و بیعت فقط از آن جماعت است و تنها جماعت، جماعت آنان است زیرا از مفهوم صحیح اسلام برخوردار است و بدان عمل می کند و بنابراین جماعت مسلمانان جماعت آنها است و هر کس از این جماعت جدا شود و به آن نپیوندد کافر است.

تکفیری ها فراموش کرده اند که الفاظ، دارای مفاهیم و دلالت های متفاوت از معنای سطحی می باشند. بعنوان مثال خداوند درباره حج، که یکی از ارکان پنجگانه اسلام است، می فرماید: (وَلِلّٰهِ عَلٰی النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتِطَاعَ اِلَيْهِ سَبِيْلًا وَمَنْ كَفَرَ فَاِنَّ اللّٰهَ غَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِيْنَ)

آل عمران: 97

«و حج این خانه واجب است بر کسانی که توانائی (مالی و بدنی) برای رفتن به آنجا را دارند و هر کس (حج خانه خدا را بجای نیاورد یا اصلاً حج را نپذیرد و بدینوسیله) کفر ورزد (به خود زیان رسانده نه به خدا) چه خداوند از همه جهانیان بی نیاز است».

از طرفی دیگر در احادیث صحیح آمده است که هر کس حج نکرده باشد کافر نیست، پس مفهوم حقیقی آیه فوق این است که فقط شخص جاحد و منکر وجوب حج، کافر می شود. علاوه بر آن، مرگ جاهلیت نیز افاده کفر نمی کند مگر در حق کسی که بر عقیده جاهلیت مرده باشد اما اگر کسی با اعمال جاهلیت بمیرد، کافر نیست زیرا ابن عباس روایت کرده است که زنی از قبیله جهنیه نزد پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم آمد و گفت: مادرم نذر کرده بود که به حج برود اما تا زمان مرگ به حج نرفت، آیا می توانم بجای او به حج بروم؟ پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم فرمود: بجای مادرت حج برو، آیا اگر مادرت مدیون می بود بدهی او را پرداخت نمی کردی؟ پس حقوق خدا را ادا نمایید که ادا کردن حقوق الهی سزاوارتر و شایسته تر است. - بخاری - در روایت ترمذی آمده است: «بجای پدرت به حج برو و انجام بده».

همچنین فضل ابن عباس روایت کرده که زنی از قبیله خثعم نزد پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم آمد و گفت: ای رسول الله، فریضة حج بر پدرم - که کهنسال و پیر است و نمی تواند بر مرکب بنشیند - واجب شده است آیا می توانم بجایش به حج بروم؟ پیامبر صلّ الله علیه و آله

و سلم فرمود: «آری» روایت از بخاری و مسلم و اصحاب سنن. بنابراین اگر نرفتن به حج کفر می بود پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلم به صراحت اعلام نمی کرد که فرزند بعد از مرگ پدرش بجایش به حج برود زیرا هر کس با حالت کفر بمیرد هیچ فدیة ای، از جمله: حج یا روزه یا به اندازه دنیا طلا و جواهرات از او پذیرفته نمی شود. خداوند متعال می فرماید:

(إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ أَنَّ لَهُمْ مَّا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا وَمِثْلَهُ مَعَهُ لَيَفْتَدُوا بِهِ مِنْ عَذَابِ يَوْمِ الْقِيَامَةِ مَا تُقْبَلُ مِنْهُمْ وَلَا لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ)

مائده: 36

«بی گمان اگر همه آنچه در زمین است و همانند آن، مال کافران باشد و آن را برای نجات خود از عذاب روز قیامت بپردازند و بخواهند خویشتن را بدان بازخرید کنند از ایشان پذیرفته نمی گردد و دارای عذاب دردناکی می باشند».

پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلم در احادیث پیشین حج بجای شخص مرده را پذیرفته و تأیید کرده است که این تأیید بر عدم کفر کسی که به حج نرفته است دلالت دارد و بنابراین حج رفتن به نیابت از شخص حج نرفته، قابل قبول است. و از همه آشکارتر این حدیث است که پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلم در آن می فرماید: «اگر کسی بجای پدر و مادرش به حج برود، هم از او و هم از پدر و مادرش پذیرفته می شود و روح والدینش در آسمان شادمان می گردد». دار قطنی از زیدبن ارقم.

2- از دیگر شبهه های آنان استناد به این آیه است:

(وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَاخْتَلَفُوا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ وَأُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَتَسْوَدُّ وُجُوهٌ فَأَمَّا الَّذِينَ اسْوَدَّتْ وُجُوهُهُمْ أَكْفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ فَذُوقُوا الْعَذَابَ بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ)

آل عمران: 106-105

«و مانند کسانی نشوید که پس از آنکه دلایل آشکار برایشان آمد پراکنده شدند و با هم اختلاف پیدا کردند و برای آنان عذابی سهمگین است. در آن روزی که چهره هایی سپید و چهره هایی سیاه گردد اما سیاه رویان به آنان گویند آیا بعد از ایمانتان کفر ورزیدید پس به سزای آنکه کفر می ورزیدید این عذاب را بچشید».

تکفیری ها با استناد به این آیه گمان کردند که وجود بیش از یک جماعت، نشانه کفر صریح است زیرا خداوند متعال افتراق و اختلاف را مورد سرزنش قرار داده و درباره آن گفته است: (أَكْفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ). حال آنکه کفر مذکور در آیه، به اهل کتاب اختصاص دارد؛ آنهایی که پس از آن که نشانه های روشن پروردگارشان به آنان رسید دچار اختلاف شدند و کفر ورزیدند که ثمره آن اختلاف، روسیاهی آنان در روز قیامت خواهد بود و به آنان گفته خواهد شد آیا بعد از ایمان، کافر شده اید؟ (أَكْفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ).

خداوند متعال در آیه ای دیگر می فرماید:

(وَمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ وَمَا اخْتَلَفَ فِيهِ إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ فَهَدَى اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا لِمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ مِنَ الْحَقِّ بِإِذْنِهِ وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ)

بقره: 213

«در مطالب و حقانیت کتاب آسمانی تنها کسانی اختلاف ورزیدند که در دسترس اشان قرار داده شده بود و به دنبال دریافت دلائل روشن از روی ستمگری و کینه توزی اختلاف نمودند، پس خداوند کسانی را که ایمان آورده بودند با اجازه خویش به آنچه حق بود و در آن اختلاف ورزیده بودند رهنمون ساخت و خداوند هر کس را که خواهد به راه راست رهنمون می نماید.»

3- از دیگر شبهه های مورد استناد آنان حدیث پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم است که می فرماید: «هر کس به اندازه یک وجب از جماعت جدا شود خود را از عهد و ذمه اسلام خارج ساخته است».[2]

در اینجا به منظور اطلاع خوانندگان به نقل اقوال فقها از کتاب «حیة الصحابه» تألیف شیخ محمد یوسف و کتاب «الأعتصام» شاطبی می پردازیم:

أ - برخی می گویند: منظور از جماعت مذکور در حدیث، جماعت مجتهدین امت است که رأی عبدالله بن مبارک و دانشمندان علم اصول همین است.

ب - عده ای می گویند مقصود از جماعت، جماعت اصحاب است زیرا آنها هستند که در دین ثابت قدم بوده و بر گمراهی اجماع، نمی کنند زیرا پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم می فرماید: پروردگار متعال امت ام را بر گمراهی و ضلالت جمع نمی سازد و دست خدا با جماعت است و هر کس از جماعت جدا شود در آتش جهنم نیز تک و تنها خواهد بود.»[3] عمر بن عبدالعزیز و دیگران قائل به این رأی هستند.

ج - جماعت همان اهل اسلام است که جامعه مسلمانان را تشکیل می دهد. و بر آنان امیری حکومت می کند که با او عهد و پیمان بسته اند: عهد و پیمانی که جزو بزرگترین عهد و پیمانها در اسلام بشمار می رود. این قول ابومسعود انصاری و ابن مسعود است که با آیه شریفه: (كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ) (آل عمران/ 110) هماهنگ و سازگار است. شما پیروان محمد بهترین امتی هستید که به سود انسانها آفریده شده اید. همچنین این رأی با حدیث «ریختن خون هیچ مسلمانی که شهادتین را بر زبان جاری ساخته مباح نمی گردد مگر با سه چیز 1- زناکار همسر دار 2- نفس در مقابل نفس 3- مرتد از دین و جدا شده از جماعت»[4] همخوانی دارد.

پیامبر اسلام صلّ الله علیه و آله و سلّم ارتداد از دین و خروج از جماعت را بعنوان یک سبب از اسباب سه گانه ذکر نموده است. پس خروج از جماعت و ارتداد از دین به یک معنا است چرا که ارتداد از دین جز با خروج از ملت اسلام قابل تصور نیست. در حدیث آمده است: «یا اینکه بعد از مسلمان شدن به کفر بگردید.»[5] همچنین بزاز و طبرانی و ترمذی و ابن خزیمه روایت کرده اند که پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم فرموده است: «هر کس به اندازه یک وجب از جماعت جدا شود گوئی که خود را از عهد و پیمان اسلام خارج ساخته است.» پس هر کس خود را از اهل اسلام جدا سازد و مرتد گردد ذمه و عهد اسلام را از خود خارج ساخته است. بنابراین جماعت همان اهل اسلام اند.

د - بعضی می گویند مراد از جماعت، امام مسلمانان و اهل حل و عقد است و حدیث ابن عباس را که امام بخاری و مسلم روایت کرده اند باید بر این اساس فهمید. حدیث مذکور که با الفاظ گوناگونی روایت شده از این قرار است: «اگر از امیر کسی چیز ناخوشایند و ناپسند سر بزند صبر پیشه کند که هر کس به اندازه یک وجب از جماعت جدا شود و با این حالت بمیرد بر جاهلیت مرده است».

خروج و جدا شدن از جماعت در حدیث فوق به خروج از دین دلالت ندارد چرا که این حدیث به بیعت امام اختصاص دارد و مراد از مرگ بر جاهلیت در حدیث مذکور تشبیه آن با مرگ اهل جاهلیت است که بر گمراهی و بدون امام می مردند یا اینکه مرا از مرگ جاهلیت، اختلاف و کشتن یکدیگر است که حدیث دیگری پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم همین معنا را تأیید می کند. پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم فرمود: «هر کس بدون بیعت و اطاعت بمیرد بر جاهلیت مرده است».[6] امام شوکانی همین معنا را توضیح داده و می گوید: «مقصود از مرگ جاهلی، تشبیه آن به اهل جاهلیت است که دارای حاکم و امام نمی باشند پس مراد این نیست که

شخص، کافر می‌میرد، بلکه مراد این است که مرگ او در حالت عصیان و نافرمانی صورت گرفته است.» ایشان در ادامه سخنان خود می‌گویند: «مراد از جاهلیت تشبیه کردن است نه حکم دادن» [7].

4- بیعت نکردن برخی از صحابه با ابوبکر، یک واقعیت مسلم است ولی با این وجود حضرت ابوبکر نه تنها به تکفیر آنان اقدام نکرد حتی آنان را در مورد ملامت و سرزنش هم قرار نداد با اینکه آنها از جماعت اما خارج شده بودند و هیچگونه عهد و بیعتی در ذمه نداشتند. بنا به یک قول افرادی که با ابوبکر رضی الله عنه بیعت نکردند عبارت بودند از: عباس، فرزندش فضل، زبیر، خالد بن سعید، مقداد، سلمان، ابوذر، عمار، براء و ابی که همه آنان پس از گذشت یک ماه با حضرت ابوبکر بیعت کردند و در خلال این مدت این مدت هیچکس قائل به کفر آنان نبود. ابن سعد نقل می‌کند که خالد بن سعید [8] پس از برگشت از یمن تا سه ماه با حضرت ابوبکر بیعت نکرد تا اینکه ابوبکر برای دیدار با او به خانه اش رفت و بر او سلام کرد. خالد گفت: آیا دوست داری با تو بیعت کنم؟ ابوبکر گفت: شبانگاه زمان بیعت کردنم با تو است. هنگامی که شب فرا رسید و در حالی که ابوبکر بر بالای منبر مسجد بود خالد به نزد او رفت و با او بیعت کرد.

همچنین عده‌ای از صحابه از جمله سعد بن ابی وقاص، عبدالله بن عمر، محمد بن مسلمه، ابوسعید خدری و اسامه بن زید با حضرت علی بن ابی طالب بیعت نکردند. حتی بعد از گذشت دو ماه از بیعت عمومی با حضرت علی؛ معاویه و طلحه و زبیر و دیگر صحابه همراه آنان بر امام وقت - علی - خروج کردند ولی با این حال امام و خلیفه وقت با اینکه می‌توانست وحدت کلمه را با تکفیر آنان به نفع خود خاتمه دهد و از اختلاف، جلوگیری نماید و آنان را به سوی خود برگرداند نه تنها هرگز قائل به کفر آنان نشد بلکه حتی خوارج را که قائل به تکفیر ایشان و حضرت عثمان رضی الله عنه بودند تکفیر نکرد با اینکه او و دیگر صحابه به این نصوص ناآگاه و ناآشنا نبوده‌اند.

5 - امام بخاری و مسلم از ابو سعید خدری روایت کرده‌اند که مردی از پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم پرسید ای پیامبر خدا! بهترین مردم چه کسی است؟ پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم فرمود: «مؤمنی که با جان و مال خویش در راه خدا کند». آن مرد پرسید دیگر چه کسی است؟ پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم فرمود: «کسی که در دره‌ای از دره‌ها رحل اقامت افکند و به عبادت پروردگار مشغول شود.» و در روایت دیگری آمده است که پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم فرمود: «تقوی الهی پیشه نماید و شرّ خود را از سر مردم کم کند». بر اساس این حدیث اگر اندیشه تکفیر افراد خارج از جماعت، صحیح می‌بود پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم عزلت نشینی را جایز نمی‌دانست چرا که از نظر قائلان به اندیشه تکفیر عزلت نشینی با مفهوم عضویت در جماعت همخوانی ندارد و عزلت نشینی مساوی با کفر است. پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم عقیده تکفیر افراد خارج از جماعت را تا روز قیامت برای هیچ کس جایز ندانسته است.

از نظر اسلام گفتن کلمه کفر در حالت اکراه جایز است، تا زمانی که حالت اکراه بر طرف شود بر همین اساس است که خداوند متعال حکم به ایمان واپس ماندگان از جماعت پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم داده ولی از نصرت و یاری کردن آنان منع کرده است. پروردگار متعال می‌فرماید:

(وَالَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يُهَاجِرُوا مَا لَكُمْ مِنَ وَلَايَتِهِمْ مِنْ شَيْءٍ حَتَّى يُهَاجِرُوا) انفال: 71

«و اما کسانی که ایمان آورده‌اند ولیکن مهاجرت ننموده‌اند هیچگونه تعهد و مسئولیتی و ولایتی در برابر آنان ندارید تا آنگاه که مهاجرت کنند».

6 - اگر خروج از جماعت بعنوان کفر و خروج از دین بشمار می‌آمد خداوند متعال در قرآن کریم آن

گروهی را که بر جماعت مسلمانان و امام شان خارج می شوند با عنوان ایمان ذکر نمی کرد. خداوند متعال می فرماید:

(وَإِن طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِن بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ)

حجرات: 9

«هر گاه دو گروه از مؤمنان با هم به جنگ پرداختند در میان آنان صلح برقرار سازید. اگر یکی از آنان در حق دیگری ستم کند و تعدی ورزد با آن بجنگید تا زمانی که بسوی اطاعت از فرمان خدا برگردد.»

با توجه به این آیه هر شخص عاقلی ملاحظه می کند که یکی از دو گروه همراه با جماعت مسلمانان و دیگری خارج بر جماعت مسلمانان است. همچنین مخاطب قول پروردگار در آیه (فقاتلوا الّتی تبغی) امام مسلمانان و جماعت است؛ امامی که در این جنگ در طرف مقابل گروه ستمگر، تجاوزگر و نافرمان قرار دارد. خداوند متعال این گروه ستمگر را با وجود خروج بر جماعت مسلمانان و عدم اطاعت از فرمان، با عنوان ایمان وصف کرده است.

7 - دلیل دیگر تکفیری ها این قول مودودی است: «مؤمن آن کسی است که عضو حزب الله باشد». آنها به اشتباه پنداشته اند که حزب الله همان جماعت است و بنابراین هر کس به عضویت جماعت در نیاید مؤمن نیست حال آنکه برای همگان واضح و آشکار است که هر کس شهادتین را بر زبان جاری سازد و به حکم و امر خدا راضی باشد جزو حزب الله است زیرا پروردگار متعال مردم را به دو دسته تقسیم کرده است:

1 - حزب الله که درباره آنها می فرماید:

(أُولَئِكَ حِزْبُ اللَّهِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ)

مجادله: 22

«آنان حزب خداوندند و قطعاً بدانید که حزب الله رستگاردند.»

2 - حزب شیطان که خداوند درباره آنها می فرماید:

(أُولَئِكَ حِزْبُ الشَّيْطَانِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ الشَّيْطَانِ هُمُ الْخَاسِرُونَ)

مجادله: 19

«آنان حزب شیطان اند و هان بدانید که حزب شیطان زیان کنندگان اند.»

همچنین خداوند متعال حزب الله را با عنوان اولیای پروردگار و حزب شیطان را با عنوان اولیای شیطان ذکر کرده است.

استاد مودودی در مقدمه «المصلحات الأربعة» گوشزد نموده که اقوال و سخنانش ناظر به تصورات و اندیشه های جامعه است و نباید اقوال وی را بعنوان احکام شرعی تلقی نمود. ایشان همچنین در کتاب «شهادة الحق» می افزاید که هر کس بر جماعتش خارج شود کافر بشمار نمی آید و می تواند به جماعتی دیگر بپیوندد یا اینکه برای خود جماعتی تشکیل دهد.

استاد عبدالمجید شاذلی در کتاب خود «حدالاسلام و حقیقة الأیمان» [9] نقل می کند عده اندکی بخاطر خانواده و کاشانه خود در مکه ماندند و با جماعت پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم مهاجرت کردند که به آنها دستور داده شد از نصرت و یاری کردن مشرکان امتناع ورزند تا اینکه سرانجام خداوند متعال عذر آنان را در مکه پذیرفت از ابن عباس نقل شده که گفته است: من از جمله کسانی بودم که خداند متعال عذر آنان را در مکه پذیرفت. همچنین از ایشان این سخن نقل شده است: هرکس مشرکان را یاری دهد و با آنان دوستی کند و به شرک تن در دهد مشرک است. مفهوم سخن ابن عباس این است که اینگونه شخصی در دنیا حکم مشرک را دارد اگر بر تبعیت و پیروی از مشرکان باقی بماند به دلیل اینکه خداوند متعال می فرماید:

(وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ)

مائده: 51

«و هر کس از شما با ایشان دوستی ورزد بی گمان او از زمره ایشان بشمار است.»

افترا به جماعت و بیعت:

در مباحث پیشین استدلال تکفیرها به قول پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم که می فرماید: «هر کس بمیرد در حالی که هیچ بیعتی در ذمه نداشت باشد بر جاهلیت مرده است». نقد و بررسی گردید و روشن شد که مرگ جاهلی بطور مطلق مستلزم کفر شخص نمی شود و تعبیر مرگ بر جاهلیت که درباره حج وارد شده افاده کفر شخص نمی کند. علاوه بر آن روشن گردید که کفر یا اعتقادی است یا عملی. نوع اول مستلزم کفر شخص اما نوع دوم مستلزم معصیت و گناهکار بودن شخص است. مسأله جاهلیت نیز بر همین شیوه است یعنی اگر شخص معتقد به عقیده جاهلیت باشد کافر می شود اما اگر عملی از اعمال جاهلیت را انجام دهد، عملش کفر نیست و بر همین اساس پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم به ابودر که رفیقش گفته بود: «ای فرزند زن سیاه» فرمود: «تو کسی هستی که هنوز جاهلیت در وجودت هست و فرزند زن سفید جز با تقوی و پرهیزگاری هیچ فضل و برتری بر فرزند سیاه ندارد».

اما آیا ترک بیعت مستلزم جاهلیت اعتقاد است یا جاهلیت عمل و معصیت؟ پیرامون بیعت، احادیث گوناگونی روایت شده اند که اهل حدیث و فقیهان از همین احادیث استنباط کردند که هفت نوع بیعت وجود دارد:

- 1- بیعت عمومی در مورد اسلام.
- 2- بیعت در مورد اعمال اسلام.
- 3- بیعت در مورد هجرت.
- 4- بیعت در مورد نصرت.
- 5- بیعت در مورد جهاد.
- 6- بیعت در مورد مرگ.
- 7- بیعت در مورد اطاعت و فرمانبرداری.

هر کدام از این انواع بیعت بطور مختصر توضیح داده می شود.

بیعت عمومی در مورد اسلام

أ - امام احمد از محمد بن أسود بن خلف نقل می کند که پدرش، أسود پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم را در روز فتح و در هنگام بیعت گرفتن از مردم دیده است. او می گوید: پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم بر بالای کوه نشست و از مردم در مورد اسلام و شهادت، بیعت گرفت. محمد بن أسود می گوید: از پدرم أسود پرسیدم: آن شهادت چیست؟ ایشان گفت: پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم در مورد ایمان به خداوند و گفتن لا اله الا الله و اینکه محمد بنده و رسول الله است، از مردم بیعت گرفت. این حدیث فقط توسط امام احمد روایت شده و هیثمی راویان حدیث را ثقه دانسته است. [10]

ب - بیهقی درباره همین حدیث می گوید: بزرگان و خردسالان و زنان و مردان نزد پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم آمدند و در مورد اسلام و شهادت با پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم بیعت کردند. طبرانی در «الکبیر» و «الصغیر» و بغوی و حاکم و ابونعیم حدیث مذکور را به همین شیوه نقل کرده اند. [11]

ج - بخاری و مسلم از مجاشع بن مسعود روایت کرده اند که ایشان گفته است من و برادرم به نزد پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم رفتیم و از او خواستیم که در مورد هجرت از ما بیعت بگیرد. پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم فرمود: «هجرت به اهلش واگذار شد» گفتم: پس در مورد چه چیزی از ما بیعت می گیری؟ گفت: «در مورد اسلام و جهاد».

د - ابوعوانه در مسند خود نقل کرده که جریر بن عبدالله در هنگام مرگ مغیره بن شعبه

سخنرانی کرد و گفت: ای مردم شما را به تقوای پروردگاری که هیچ انبازی ندارد سفارش می کنم. من با همین دستانم در مورد اسلام و نصیحت در حق هی مسلمانی بیعت کردم. سوگند به پرودگار کعبه که من نصیحت همه شما را می خواهم. امام بخاری این حدیث را بطور کاملتر روایت کرده است. [12]

با توجه به این احادیث روشن می گردد که مراد از بیعت مذکور در آنها بیعت برای دخول به اسلام است که این بیعت بر زنان و مردان لازم و واجب است و هر کس آن را ترک نماید و در مورد شهادتین بیعت نکند و بدون بیعت بمیرد بر اعتقاد جاهلی و کفر مرده است.

بیعت در مورد اعمال اسلام

أ - طبرانی از جریر نقل می کند که او گفته است: در مورد همان بیعتی که پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم از زنان گرفت با او بیعت کردیم که هر کس بمیرد در حالی که هیچگونه از آن اعمال گناه آلود را انجام نداده باشد، پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم بهشت را برای او ضمانت کرده و هر کس بمیرد در حالی که برخی از آن اعمال را مرتکب شده اما پرده ستر و پوشش الهی بر اعمالش افکنده شده باشد حساب و عقابش بر عهده پرودگار است. [13]

ب - بخاری و احمد و ابویعلی و طبرانی مفاد بیعت النساء مذکور در حدیث پیشین را اینگونه روشن ساخته اند. آنان از سلمی دختر بلقیس - که یکی از خاله های پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم و یکی از زنان بنو عدی بن نجّار بود که همراه پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم بسوی هر دو قبله نماز خوانده است - نقل کرده اند که او گفته است: همراه با تعدادی از زنان انصار به نزد پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم رفتیم و با او بیعت کردیم و پس از آنکه از ما عهد گرفت که هیچ شریکی برای خداوند قائل نشویم و دزدی و زنا نکنیم و فرزندانمان را نکشیم و به دروغ فرزندی را به خود و شوهر خود نسبت ندهیم و در کار نیک از پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم نافرمانی نکنیم، فرمود: «و به شوهرانتان خیانت نکنید». سلمی می گوید: پس از اینکه با پیامبر بیعت کردیم و برگشتیم به یکی از زنان گفتم: به نزد پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم برگرد و از او درباره خیانت به شوهر سؤال کن. پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم فرمود: «خیانت به شوهر بدینگونه است که زن اموال و دارایی را خرج کند و با دیگری رابطه دوستی برقرار سازد».

ج - امام احمد از جریر روایت کرده که او گفته است: در مورد بر پایی نماز و پرداخت زکات و نصیحت برای هر مسلمانی، با پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم بیعت کردم. بخاری و مسلم و ترمذی نیز همین حدیث را نقل کرده اند.

د - ابن اسحاق و ابن جریر و ابن عساکر از عبادة بن صامت روایت کرده اند که او گفته است: در هنگام عقبه اول که یازده نفر بودیم و هنوز جنگ و جهاد واجب نشده بود در مورد مفاد همان بیعتی که پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم از زنان گرفته بود با او بیعت کردیم که هیچ شریکی برای خداوند قرار ندهیم و دزدی نکنیم و مرتکب زنا نشویم و به دروغ فرزندی را به خود نسبت ندهیم و فرزندانمان را نکشیم و در امر نیک از او نافرمانی نکنیم که هر کس به این تعهد و بیعت وفادار بماند بهشت از آن اوست و هر کس چیزی از این اعمال را مرتکب شود در مشیت پروردگار است که اگر خداوند بخواهد او را عذاب می دهد و اگر بخواهد او را می بخشد. این حدیث با همین الفاظ توسط بخاری و مسلم هم روایت شده است. [14]

احادیث فوق بیانگر این مسأله هستند که شکستن بیعت در مورد اعمال اسلام، مستلزم کفر نمی گردد زیرا هر کس به مفاد آن بیعت وفادار نماند مانند سایر مسلمانان گناهکار در مشیت پروردگار قرار می گیرد که اگر خداوند بخواهد او را عذاب می دهد و اگر بخواهد او را می بخشد.

بیعت در مورد هجرت

احمد و بخاری در باب تاریخ و ابن خیثمه و ابوعوانه و بغوی و ابونعیم و صبرانی حدیث زیر را از

حارث بن زیاد ساعدی نقل کرده اند. او می گوید: پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم را در روز خندق و در حالی که در مورد هجرت از مردم بیعت می گرفت ملاقات کردم و با این گمان که مردم خودشان خواهان بیعت بوده اند به پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم گفتم: یا رسول الله بیعت این شخص را در مورد هجرت بپذیر. پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم فرمود: او کیست؟ گفتم: پسر عمویم حوط. [15] فرمود: «در مورد هجرت با شما بیعت نمی کنم چرا که مردم به سوی شما مهاجرت می کنند نه اینکه شما به سوی آنان مهاجرت کنید، سوگند به کسی که جانم در دست اوست هر کس انصاری را دوست داشته باشد و با چنین حالتی بمیرد خداوند نیز او را دوست می دارد و هر کس نسبت به انصار کینه و نفرت داشته باشد و با چنین حالتی بمیرد مورد خشم خداوند قرار می گیرد». [16]

ب - مسلم از زید أسلمی روایت کرده است که پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم هر گاه دستهای از جنگجویان را برای جنگ با مشرکان می فرستاد امیر آن دسته را به رعایت موارد زیر توصیه می کرد: «آنان را به یکی از این سه چیز فرا بخوان: اسلام و رفتن بسوی دار هجرت؛ اگر از پذیرش اسلام خودداری کردند از آنان جزیه بگیر؛ اگر از پرداخت جزیه خودداری نمودند با آنها جنگ کن. هر کس که مسلمان شود اما از دار کفر مهاجرت نکند تمام احکام جاری بر مسلمانان بر او اعمال می شود مگر «غنائم» که هیچ سهمی از آن نمی برد».

این روایت بیانگر این حقیقت است که هجرت نکردن بسوی مدینه، جایی که پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم و جماعت مؤمنان زندگی می کنند، مستلزم کفر نیست. بنابراین هجرت نکردن و واپس ماندن از پیوستن به جماعت اسلامی موجب کفر شخص نمی گردد. در این باره قول پروردگار متعال ما را بس است. خداوند می فرماید:

(وَالَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يُهَاجِرُوا مَا لَكُمْ مِنْ وَلَايَتِهِمْ مِنْ شَيْءٍ حَتَّى يُهَاجِرُوا وَإِنِ اسْتَنْصَرُوكُمْ فِي الدِّينِ فَعَلَيْكُمْ الذَّمُّ إِذَا لَمْ يَكُنِ الْإِثْمُ عَلَى قَوْمٍ بَيْنَهُمْ مَرِيضَاتٌ) انفال: 72

«اما کسانی که ایمان آورده اند ولیکن مهاجرت ننموده اند ولایتی در برابر آنان ندارید تا آنگاه که مهاجرت کنند و اگر به سبب دینشان از شما کمک و یاری خواستند کمک و یاری بر شما واجب است مگر زمانی که مخالفان آنان گروهی باشند که میان شما و ایشان پیمان - ترک مخاصمه - باشد».

هر شخص عاقل و دارای بصیرت می داند که آیه قرآنی درباره مؤمنانی نازل شد که با وجود قدرت و توانایی آنان بر هجرت، از مهاجرت خودداری نمودند و هیچگونه عذر و بهانه در واپس ماندن و مهاجرت نکردن نداشتند وگرنه خداوند متعال آنان را موظف و مکلف به هجرت نمی کرد چرا که خداوند هر کس را به اندازه وسع و توانایی اش مورد امتحان و تکلیف قرار می دهد و نیز بر همین دلیل است که پروردگار متعال آنان را با سلب ولایت و عدم نصرت و یاری در برابر معاهد - کسی که جماعت اسلامی با او عهد و پیمان بسته است - مجازات کرد.

بیعت برای یاری دادن

حاکم از جابر نقل می کند که پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم به مدت ده سال در مکه ماند و در این مدت مردم را در خانه هایشان و در بازار عکاظ و مجنة و در موسم حج به سوی اسلام فرا می خواند و فرمود: «چه کسی مرا پناه می دهد، چه کسی مرا یاری می کند تا پیام پروردگارم را تبلیغ کنم و بهشت از آن او باشد». اما هیچ کس به او پناه نداد و او را یاری نکرد و حتی اگر کسی از یمن یا حضرموت به سوی مکه مسافرت می کرد اقوام و خویشاوندان پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم او را از ملاقات با پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم بر حذر می داشتند و با او می گفتند: از فرزند قریش بر حذر باش مبادا تو را فریب دهد. و زمانی که پیامبر صلّ الله علیه و

آله و سلم در میان مشرکان راه می رفت آنها با انگشت به او اشاره می کردند تا اینکه سرانجام خداوند متعال ما را از یثرب بسوی او هدایت کرد و او را پناه دادیم و یاری کردیم. و هر کدام از ما پس از ایمان آوردن به پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلم و یاد گرفتن قرآن، بسوی اهل و خانواده اش بر می گشت و آنان نیز مسلمان می شدند. این وضعیت همچنان ادامه داشت تا اینکه هیچ خانواده انصاری نبود مگر اینکه عده ای از آن مسلمان شده بودند. گروه انصر سپس به رایزنی و مشورت با یکدیگر پرداخته و گفتند: تا کی باید پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلم را تک و تنها گذاشت؟ و نتیجه آن رایزنی و مشورت این بود که هفتاد نفر در هنگام موسم حج به نزد پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلم رفتند و ایشان محل دیدار و ملاقات را دره عقبه تعیین کرد. ما تک و دو تا دو تا سر موعد حاضر شدیم تا اینکه به هفتاد نفر رسیدیم. از پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلم پرسیدم در مورد چه چیزی با تو بیعت کنیم؟ فرمود: « بر اطاعت و فرمانبرداری در حالت خوشی و ناخوشی، بر نفقه در حالت سختی و آسانی، و بر امر به معروف و نهی از منکر و اینکه بخاطر خدا قیام و حرکت کنید و از هیچ ملامت گری ترس نداشته باشید، و اگر به نزد شما آدم مرا یاری دهید و همانگونه که از جان و مال و خانواده و فرزندان دفاع می کنید از من دفاع کنید، با من بیعت کنید و بهشت از آن شماست».

همه حاضران برخاستند و اسعد بن زراره، که بنا به روایتی کوچک ترین افراد حاضر به استثنای من بود، دست پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلم را گرفت و گفت: درنگ کنید ای اهل یثرب. ما با آگاهی از صدق نبوت پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلم به نزد او آمده ایم و اخراج او از مکه در این هنگام، به معنی دشمنی و خصومت با تمام قوم عرب و کشته و زخمی شدن بهترین افراد شما است پس یا اینکه در این وضعیت صبر پیشه نمایید که پاداش شما بر عهده خداوند متعال است یا اینکه شما قومی ترسو هستید و از خودتان مطمئن نیستید که در اینصورت او را رها کنید. آنان گفتند: ای سعد! ما را با پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلم واگذار، سوگند به پروردگار متعال که هرگز این بیعت و پیمان نخواهیم شکست .

جابر می گوید: همه برخاستند و با پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلم بیعت کردند. وی نیز از ما عهد و پیمان گرفت و در قبال آن عهد و پیمان به ما وعده بهشت داد. بر اساس شرط مسلم، سند حدیث مذکور قابل قبول است. [17]

حدیث پیشین بیانگر این واقعیت است که برخی از مسلمانان مکه و مدینه با پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلم بیعت نکردند علی رغم آنکه ایشان صلّ الله علیه و آله و سلم در بازارها و موسم حج مردم را به سوی این بیعت فرا خوانده بود و دیگر اینکه همه انصار جزو بیعت کنندگان نبودند و فقط آن تعداد معدود با پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلم بیعت کردند ولی با این وجود هیچ کس قائل به کفر آنهایی که با پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلم بیعت نکردند نیست.

بیعت در مورد جهاد

أ - حسن بن سفیان و طبرانی و ابونعیم و حاکم و بیهقی از بشیر بن خصاص نقل کرده اند که او گفته است: وقتی برای بیعت به نزد پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلم رفتیم به او صلّ الله علیه و آله و سلم گفتم: ای پیامبر خدا صلّ الله علیه و آله و سلم! در مورد چه چیزی با من بیعت می کنی؟ پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلم دست مبارکش را دراز کرد و فرمود: «گواهی بده هیچ معبود به جز پروردگار متعال، که هیچ شریک و انبازی ندارد، نیست و گواهی بده که محمد بنده و فرستاده خدا است و نمازهای پنجگانه را در وقتش برپا داری و زکات واجب را بپردازی و رمضان را روزه بگیری و به حج خانه خدا بروی و در راه خداوند متعال جهاد کنی» گفتم: ای پیامبر خدا! توان انجام همه موارد مذکور را دارم مگر دو مورد که خارج از توانم است: یکی جهاد و دیگری پرداخت زکات. سوگند به خدا که جز تعدادی شتر که همه آنها مرکب خانواده ام هستند

مال و دارایی دیگری ندارم اما در مورد جنگ و جهاد من انسان ترسو و بزدلی هستم و مردم نیز می گویند هر کس که در هنگام جهاد فرار کند خشم و غضب خداوند او را فرا می گیرد و من از این بیم دارم که اگر در جهاد شرکت کنم، بترسم و خشم و غضب پروردگار مرا در بر گیرد. سرانجام پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم دست ام را گرفت و تکان داد و فرمود: «ای بشیر بدون زکات و جهاد چگونه می خواهی وارد بهشت شوی؟» گفتم: ای پیامبر خدا! دستانت را دراز کن تا بیعت نمایم که پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم دستانش را دراز کرد و بر همه موارد مذکور بیعت کردم. [18]

پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم استثنای بشیر بن خصاص را بدین دلیل نپذیرفت که استثنای مذکور مستلزم نادیده گرفتن دو رکن از ارکان اسلام می گردد، اما اگر بشیر اسلام را با تمام کلیت آن می پذیرفت و در مورد آن بیعت می کرد و سپس مرتکب معصیت پروردگار می شد قطعاً بیعتش قابل قبول بود.

ب - جهاد احکامی دارد که در اثر اوضاع و احوال، تغییر می کند. جهاد ممکن است فرض عینی باشد که در این حالت بر هر شخص قادر و توانا واجب است و گاهی ممکن است فرض کفائی باشد به گونه ای که اگر توسط برخی از مسلمانان انجام شود گناه از سایر مسلمانان ساقط می شود و در هر دو حالت، واپس ماندن و شرکت نکردن در جهاد، مستلزم کفر نیست و آیات مذکور در سوره توبه به منافقان اختصاص دارد. منافقانی که از شرکت در جهاد امتناع ورزیدند و برای عدم شرکت در جهاد به دلایل پوچ و راهی که حکایت از درون آنها می کرد تمسک جستند؛ و پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم نیز بدین دلیل مجازات ارتداد را در حق آنان اعمال نکرد زیرا آنها به اسلام تظاهر کرده بودند، گرچه آنها گمان می کردند که خدا را فریب می دهند اما در حقیقت خداوند آنان را فریب می دهد.

اما امتناع پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم از بیعت با بشیر، بدین دلیل است که بشیر به عدم ادای زکات و شرکت نکردن در جهاد تصریح کرده بود. موضوعی که هرگز جایز و روا نیست چرا که بیعت بر تمامیت و کلیت اسلام، واجب است. و اگر کسی پس از بیعت از انجام عملی از اعمال اسلام با عذر، یا بدون عذر خودداری کند در مشیت خداوند است اگر خداوند بخواهد او را عذاب می دهد و اگر بخواهد او را می بخشد و وارد بهشت می سازد که این حقیقت پیشتر در مبحث نماز و در احادیث بی شمار و همچنین در مبحث بیعت «فقهاء» - بزرگان قوم - که توسط بخاری و مسلم از عبادة بن صامت روایت شده است بررسی گردید.

از جمله احادیث مذکور این حدیث است: «هر کس وفادار بماند اجر و پاداش او بر عهده خداوند است اما اگر کسی موردی از موارد بیعت را انجام ندهد و خداوند او را بیوشاند، (فرجام) او در مشیت خداوند است اگر بخداهد او را عذاب می دهد و اگر بخواهد او را می بخشد.

ج - امام بخاری در حدیث طولانی درباره تخلف کعب بن مالک و همراهانش از شرکت در جنگ تبوک روایت کرده که مضمون آن از قرار زیر است: «واپس ماندگان از شرکت در جنگ تبوک نزد پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم آمدند و با سوگند خوردن، عذرخواهی کردند، تعداد آنها هشتاد و اندی نفر بود. پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم ظاهر حالشان را پذیرفت و با آنان بیعت و برای آنها طلب مغفرت کرد و باطن حالشان را به پروردگار متعال وا گذاشت. از میان این تعداد کعب بن مالک و مرازة بن ربیع و هلال بن امیه به پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم راست گفتند و مانند دیگران به عذرخواهی نپرداختند.

پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم پس از قبول عذر واپس ماندگان، مردم را از سخن گفتن با آن سه نفر نهی کرد و آنها به مدت پنجاه روز در همین وضعیت باقی ماندند تا اینکه سرانجام این آیه نازل شد:

(لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ) تا (وَعَلَى الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ خَلَفُوا)

توبه: 117 - 118

«خداوند متعال توبه پیامبران و مهاجران و انصار را پذیرفت . . و توبه آن سه نفری را که از شرکت در جنگ امتناع کردند نیز پذیرفت».

کعب می گوید: مقصود از این آیه واپس ماندن ما از شرکت در جنگ نبود بلکه مراد واگذار کردن کار ما توسط پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم به خداوند متعال بود. مسلم نیز این حدیث را روایت کرده است.

حدیث پیشین بیانگر این موضوع است که علی رغم آنکه آیات نازل شده به توصیف اوضاع و احوال منافقانه و کفرآلود واپس ماندگان پرداخته است اما پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم عذر و بهانه آنان را پذیرفت زیرا توصیف اوضاع و احوال درون یک مسأله، و مرتب ساختن و احکام شرعی بر اعمال ظاهری، مسأله دیگری است. و کفر و نفاق آنان فقط بخاطر شرکت نکردن در جهاد نبود بلکه واپس ماندن و شرکت نکردن در جهاد نمایان کننده نفاق آنان بود نه ایجاد کننده آن. و امام مسلم از ابن مسعود روایت کرده که پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم فرموده است: «قبل از بعثت من خداوند متعال هر پیامبری را که بسوی امتش می فرستاد، حواریونی را که در میان آن امت برای او قرار می دهد، حواریون و یارانی که به سنت آن پیامبر عمل می کردند و اوامرش را بجای آوردند که هر کس با دستان (قدرت) خود با آنان جهاد کند او مؤمن است و هر کس با زبان و گفتار با آنان جهاد نماید مؤمن است و هر کس با قلب خود با آنان جهاد کند مؤمن است و غیر از این سه مورد حتی به اندازه یک دانه خردل ایمانی وجود ندارد».

بیعت در مورد مرگ

بخاری از مکی بن ابراهیم از یزید بن ابوعبید از مسلمه روایت کرده که مسلمه گفته است: با پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم بیعت کردم و سپس در کنار تنه درخت نشستم و وقتی که از جماعت مردم کاسته شد، پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم خطاب به من فرمود: ای پسر اکوع! - این الأكوع - آیا بیعت نمی کنی؟ گفتم: یا رسول الله بیعت کردم. پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم فرمود: دوباره بیعت کن که برای بار دوم با پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم بیعت کردم. یزید بن ابوعبید می گوید: از مسلمه پرسیدم در آن روز در مورد چه چیزی با پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم بیعت می کردید؟ گفت: در مورد مرگ با پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم بیعت می کردیم. حدیث پیشین توسط مسلم و ترمذی، نسائی و بیهقی نیز روایت شده است. [19]

امام بخاری از عبدالله بن زید نقل می کند که ایشان گفته است: در هنگامه فتنه «حرّه» شخصی به نزدش آمد و گفت که ابن حنظل در مورد مرگ از مردم بیعت می گیرد اما من بعد از پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم در این مورد با هیچ کس بیعت نخواهم کرد. امام مسلم بیهقی نیز این حدیث را روایت کرده اند.

فتنه حرّه در زمان یزید بن معاویه پس از ورود لشکریانش به مدینه بمنظور جنگ با ساکنان آن از جمله صحابه و تابعین اتفاق افتاد - حرّه زمینی است که در پشت مدینه قرار دارد - و با توجه به این حدیث مشخص می شود که بیعت نکردن بر مرگ، کفر بشمار نمی آید.

شایسته یادآوری است که بیعت در مورد مرگ با جماعت مسلمانان و امامشان صورت می گیرد. در صحیح بخاری و در باب - کیف الأمر اذا لم تکن جماعة - حذیفه روایت کرده است که او از پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم سؤال کرده است اگر نه جماعتی باشد و نه امام چه کار باید کرد؟ پیامبر فرمود: «از تمام احزاب و فرقه ها کناره گیری کن و اگر بتوانی تا زمان مرگ در کنار تنه درختی بمانی این کار را انجام بده».

آشکارترین اوصاف جماعت اسلامی از قرار زیر است:

ا - قول پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم: «اوصاف و احوالی که من و یارانم داریم» که عصر مالک و احمد و ابن مبارک بر همین اوصاف و احوال بود. و با اینکه وصف و عنوان جماعت را برای آنان بکار برده شده است ولی با این حال، دیگر مسلمانان کافر بشمار نمی آیند و بر همین اساس است که شیخ عبدالمجید شاذلی در کتاب خود «حدّ الاسلام» [20] می گوید که بیعت نکردن در مورد مرگ با حاکمان ستمگر که اطاعت از آنان در چهارچوب اوامر و نواهی پروردگار متعال و در راستای حفظ وحدت و یکپارچگی مسلمانان واجب است، بعنوان خروج و نافرمانبرداری بشمار نمی آید البته مادامی که جماعت مسلمانان دارای وصف زیر باشد: ب - جماعت با گرد آمدن پیرامون اسلام و انتساب به شریعت قابل تصوّر است حتی اگر حاکمان مرتکب بدعت یا ظلم و ستمی شوند که از مصادیق کفر بمار نمی آید.

بیعت در مورد اطاعت و فرمانبرداری

از عبادة بن صامت روایت شده است که مانند بیعت نکردن برای جنگ، برای فرمانبرداری در حالت سختی و آسانی و خوشی و ناخوشی و ایثار و از خودگذشتگی و اینکه با افراد کاردان مجادله نکنیم و در هر موقعیتی که باشیم حق را بگوییم و از ملامت و سرزنش هیچ کس نترسیم، با پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم بیعت کردیم. [21] - بخاری و مسلم - همانند آن را روایت کرده اند. همچنین از ابن عمر روایت شده که هر گاه با پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم برای فرمانبرداری بیعت می کردیم، پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم می فرمود: «اطاعت و فرمانبرداری در آنچه که توانایی داری». [22]

صحابه رسول خدا صلّ الله علیه و آله و سلّم در مورد فرمانبرداری با خلفای راشدین بیعت کردند، اما برخی از آنها از این بیعت سرپیچی و خودداری کردند ولی با این وجود سرپیچی و خودداری از این بیعت و سایر بیعت ها کفر بشمار نمی آید، همچنین بیعت نکردن در مورد اطاعت و وفادار نماندن به مضمون آن، کفر قلمداد نمی شود زیرا کفر فقط در مورد بیعت نخستین؛ بیعت اسلام و شهادتین که بر همگان لازم و واجب است صدق می کند اما سرپیچی و خودداری از سایر بیعت ها کفر نیست. امام حسن بنا در پنجمین کنفرانس جماعت اخوان دیدگاه جماعت اخوان را درباره این موضوع مهم اینگونه توضیح داده است: «جماعت اخوان معتقد است که خلاف رمز وحدت و یکپارچگی اسلامی و نماد ارتباط میان جوامع اسلامی است. خلافت مظهر و سنبل اسلام است که اندیشیدن و اهتمام ورزیدن و تحلیل و بررسی موضوع خلافت، از زمانی که از مجرای اصلی اش تغییر جدت داده شد تا هنگامی که بطور کامل برپیده شد، جزو واجبات مسلمانان است و همین دلیل است که اندیشه خلافت و تلاش در راستای احیای آن، از اولویات جماعت اخوان است که البته تحقق آن نیازمند فراهم کردن مقدمات و بستر سازی لازم است، گام مستقیم برای بازگردان و احیای خلافت ضرورتاً به گامها و برنامه های قبلی نیازمند است». [23]

این ادعا که امام حسن بنا به تکفیر کسانی که با او بیعت نکردند و به عضویت جماعت اش در نیامدند معتقد بودند، هرگز درست نیست.

سرپیچی و خودداری از بیعت با جماعت.

اگر سرپیچی و خودداری از بیعت با خلیفه یا امام، کفر نیست آیا خودداری از بیعت با جماعت می تواند کفر قلمداد شود؟ این موضوع گرچه قبلاً با دلایل و مستندات شرعی مشخص و روشن گردید ولی با این وجود پیروان اندیشه تکفیر ادعا می کنند که حسن بنا قائل به چنین عقیده ای است. دبیر کل جماعت اخوان المسلمین، استاد حسن هضیبی دیدگاه جماعت اخوان را در این باره اینگونه بان می کند: «جماعت مذکور در احادیث دارای الف و لام عهدیت و علمیت است، بدین ترتیب روشن می شود مراد و مقصود از آن، هر جماعتی از مسلمانان

نیست بلکه مراد، جماعت خاص و معینی است که این جماعت خاص و معین، جماعت اخوان المسلمین نیست» او در ادامه سخنان خود می گوید: «برخی می پندارند که نظر حسن بنا این بوده که خودداری از بیعت با جماعت کفر است چرا که اگر نظر او این نیست چرا دو وکیل سابق جماعت و بعضی از اعضای مکتب ارشاد را عزل کرد بدون آنکه آنها مرتکب جرمی شده باشند که مستلزم خروج از امت و دین اسلام باشد؟ اگر نظر آن عده را بپذیریم در اینصورت امام جماعت به پاپی می ماند که بهشت و جهنم و محروم ساختن و تحلیل و تحریم را در اختیار دارد». [24]

دبیر کل جماعت، استاد حسن هضیبی در ادامه سخنان خود می افزاید: «هر کس از پیوستن و همکاری با جماعت خودداری نماید مانند کسی است که واجبی یا تکلیف شرعی را ترک کرده باشد گناهکار بشمار می آید که این گناه مستلزم خروج او از دایره دین نمی باشد مگر آنکه شخص، هدف جماعت را، که همان تحکیم و اجرای شرع خداوند متعال است، انکار نماید که در اینصورت کافر و مرتد قلمداد می گردد». [25]

اهمیت لزوم عضویت در جماعت

هدف اساسی ما از این بحث، نفی کفر از آنهایی است که بخاطر اراده ضعیف و سست، به عضویت جماعت اسلامی در نیامده اند یا به دلایلی دیگر از عضویت در این جماعت ها مرحوم مانده اند.

1- این قول پروردگار بر هیچ کس پوشیده نیست:

(وَلَتَكُنَّ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ) آل عمران:

104

«باید از میان گروهی باشند که دعوت به نیکی کنند و امر به معروف و نهی از منکر نمایند».

2- تحقق امر به معروف و نهی از منکر، به وجود جماعت نیاز دارد تا زمینه را برای مجریان آن،

هموار سازد. سرپیچی و تخلف از این موضوع از مصادیق آیه شریفه که می فرماید:

(لُعِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَلَى لِسَانِ دَاوُودَ وَعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ ذَلِكَ بِمَا عَصَوْا وَكَانُوا يَعْتَدُونَ. كَانُوا لَا يَتَنَاهَوْنَ عَن مِّنْكَرٍ فَعَلُوهُ لَبِئْسَ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ)

مائده: 78-79

«کافران بنی اسرائیل آنان بر زبان داوود و عیسی بن مریم مورد لعنت قرار گرفتند این کیفر به خاطر آن بود که عصیان ورزیده و از فرمان خدا تجاوز می کردند و از کار زشتی که آن را مرتکب می شدند یکدیگر را باز نمی داشتند راستی چه بد بود آنچه می کردند».

3- متون دینی عمل به اسلام را از خلال جماعت ها واجب و لازم می داند. اسلام فقط امور و

شعائر تعبدی نیست بلکه جهاد نیز است که اجرا و تحقق آن جز با جماعت امکان پذیر نیست.

اسلام همچنین دین و دولت است که تنها راه رسیدن به آن، جماعت است و هر آنچه که واجب

با آن کامل می شود، پس آن هم واجب است. بنابراین پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم فرمود:

«گوسفند جدا شده از گله گوسفندان نصیب گرگ

است.» [26] و فرمود: «دست خدا همراه جماعت است و

هر کس از جماعت جدا شود در آتش جهنم تک و تنها خواهد بود.» [27]

همانا دیدیم که چگونه اقلیت کافر در اسرائیل و لبنان برای مدت زمانی بر اکثریت چیره شدند و

حکومت را به دست گرفتند و آن هم به دلیل که اقلیت مذکور دارای جماعت و گروهی سازمان

دهی شده بود حال آنکه اکثریت به خس و خاشاک و کف سیل می ماند.

4- حدیث روایت شده توسط امام مسلم ما را کفایت می کند. پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم

در این حدیث می فرماید: «هرکس دست از اطاعت و فرمانبرداری بردارد در روز قیامت بدون آنکه

حجت و دلیلی داشته باشد خداوند را ملاقات خواهد کرد، و هر کس بدون بیعت بمیرد بر جاهلیت مرده است».

5 - پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم می فرماید: «هر کس دست از اطاعت و فرمانبرداری بردارد و از جماعت جدا شود و در این حالت بمیرد بر جاهلیت مرده است. و هر کس از روی تکبر و خودخواهی در زیر پرچمی بجنگد و خشم و غضب او برای دسته و گروهی باشد یا اینکه برای جانبداری از دسته و گروهی بجنگد در این حالت کشته شود، مرگش بر جاهلیت است. و هر کس بر امتّ خارج شود و سر از طغیان در آورد نیکوکار و بدکار امت ام را مورد ضرب و شتم قرار دهد و حرمت انسان مؤمن را ننگ ندارد و به عهده که بسته است وفادار نماند او از من نیست و من از او نیستم».

6 - امام مسلم از حذیفه بن الیمان روایت کرده که ایشان گفته است: مردم درباره خیر و نیکی از پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم سوال می کردند اما بخاطر اینکه مبادا شر گریبانگیرم شود درباره امور شر و بد از پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم می پرسیدم. گفتم ای پیامبر خدا صلّ الله علیه و آله و سلّم ما در دوران جاهلیت و شر بودیم که خداوند متعال این امر نیک را - اسلام - به ما ارزانی داشت آیا بعد از این خیر، شری خواهد بود؟ فرمود: «آری» سوال کردم: آیا بعد از آن شر، خیر نیز خواهد آمد؟ فرمود: آری اما همراه با سیاهی و تاریکی. گفتم: سیاهی و تاریکی اش چه چیز است؟ فرمود: «قومی است که از غیر از سنت ام تبعیت و پیروی می کنند و هدایت را در غیر از هدی و روشم می جویند که کارهایشان شناخته شده و مورد انکار واقع خواهد بود». گفتم: آیا بعد از این خیر، شری نیز هست؟ فرمود: «آری داعیانی بر سر درهای جهنم که هر کس آنان را اجابت کند او را در جهنم می افکنند». گفتم: اوصافشان را برای ما مشخص کن تا از آنها دور کنیم، فرمود: «آنان از ما هستند و با زبان ما صحبت می کنند». گفتم: اگر آنها را دیدم چه کار کنیم، فرمود: «ملازم جماعت مسلمانان و امام شان باش». گفتم: اگر مسلمانان نه جماعتی داشته باشند و نه امامی چه کار کنم؟ فرمود: «از تمام فرقه ها کناره گیری کن حتی اگر بتوانی به تنه ی درختی چنگ بزنی و با این حالت بمیری این کار را انجام ده.» [28]

تمام این نصوص دینی بیانگر این امر مهم هستند که سازمان دهی تلاشهای فردی و بسیج کردن افراد مسلمان در یک جماعت، بمنظور حمایت از اسلام واجب و لازم است اما اگر کسی از این جهاد و تلاش خودداری نماید یا اینکه از روی دلیل و تأویل در خارج از جماعت به تلاش و جهاد بپردازد کافر بشمار نمی آید.

سید قطب و جماعت

آنهایی که گمان می کنند هر کس که به عضویت جماعت شان در نیاید کافر است این گمان و پندار خود را به نوشته های استاد سید قطب و از جمله به این قول وی درباره آنهایی که به مدینه النبی هجرت نکرده اند نسبت می دهند. سید قطب می گوید: «این افراد بعنوان عضو جامعه اسلامی بشمار نمی آیند و خداوند متعال امتیازات ولایت کامل را که هر شهروند جامعه اسلامی از آن برخوردار است، از آنان سلب کرد زیرا آنان عملاً جزو جامعه اسلامی نبودند و خداوند متعال درباره اینگونه افراد آیه زیر را نازل کرد:

(وَالَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يُهَاجِرُوا مَا لَكُمْ مِّنْ وَلَايَتِهِمْ مِّنْ شَيْءٍ حَتَّىٰ يُهَاجِرُوا وَإِنِ اسْتَنْصَرُوكُمْ فِي الدِّينِ فَعَلَيْكُمُ النَّصْرُ إِلَّا عَلَىٰ قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُم مِّيثَاقٌ [29])

أنفال: 72

«و اما کسانی که ایمان آورده اند ولیکن مهاجرت ننموده اند ولایتی در برابر آنان ندارید تا آنگاه که مهاجرت کنند. و اگر به سبب ایشان از شما کمک و یاری خواستند کمک و یاری بر شما

واجب است مگر زمانی که مخالفان آنان گروهی باشند که میان شما و ایشان پیمان باشد.» مقصود سید قطب از نفی ولایت از این افراد که ایمان آورده اند اما به مدینه النبی مهاجرت نکرده اند، نفی ولایت نصرت و یاری است نه ولایت عقیده، چرا که او در ادامه سخنانش می گوید: این افراد عضو جامعه اسلامی نیستند بنابراین جامعه اسلامی در برابر آنان بجز ولایت و رابطه عقیده، هیچ ولایت دیگری ندارد و رابطه عقیده صرف، هیچگونه تکلیفی برای جامعه اسلامی در قبال اینگونه افراد تعیین نمی کند مگر اینکه آنها از لحاظ دینی و اعتقادی مورد تعدی و ظلم واقع شوند که در این صورت اگر از مسلمانان کمک و یاری بخواهند بر مسلمانان واجب است که فقط در این مورد به کمک آنان بشتابند.»

هدف سید قطب این است که مسلمانان را برای ایجاد حزبی اسلامی فعال و پر جنب و جوش برانگیزاند تا بواسطه آن بتوانند در برابر حزب جاهلی سازمان یافته مقاوت و ایستادگی نمایند. ایشان در این مورد هرگز به تکفیر کسانی که به فراخوان دعوت جواب مثبت نداده اند و به عضویت آن جماعت در نیامده اند - با وجود تعدد جماعت ها و اختلاف آنها در وسایل و نه در اهداف - متعرض نشده است.

او این معنا و مفهوم را در خلال سخنانش، روشن ساخته و می گوید: جامعه جاهلی به صورت فردی نیست بلکه واکنش آن، مانند یک ارگان زنده ای است که اعضایش بنا به طبیعت وجودی و ساختاری به دفاع از وجود وکیان خود اقدام می کند. اعضای جامعه جاهلی از لحاظ طبیعت و سرشت و حکم، ولی یکدیگرند. و بنابراین اسلام برای اینکه بتواند با جامعه جاهلی مقابل کند می بایست که در قالب جامعه یی، دارای همان صفات و ویژگیها اما بصورت عمیق تر و قویتر برای مقابله با جامعه جاهلی عمل نماید که در غیر اینصورت، افراد جامعه اسلامی گرفتار فتنه جامعه جاهلی خواهند شد و توانایی مقابله و رویارویی با جامعه جاهلی را - که افرادش متحد و منسجم هستند - نخواهند داشت و سرانجام با چیره شدن جاهلیت بر اسلام - بعد از اینکه بوجود آمد و شکل گرفت - فتنه سرتاسر گیتی را فرا خواهد گرفت و با استیلا و طغیان جاهلیت بر اسلام و طغیان الوهیت بندگان بر الوهیت پروردگار و پرستش مردم توسط یکدیگر، زشت ترین فسادها باری دیگر همه گیتی را در بر خواهد گرفت.» [30]

سید قطب جامعه اسلامی را در برابر حقیقت دین اسلام و حقیقت تلفظ شهادتین قرار داده است و هرگز به کفر کسی که به عضویت جامعه اسلامی فعال - بعنوان یک ضرورت مطلوب برای پایداری جامعه اسلامی و ماندگاری اسلام بعنوان یک جامعه - در نیامده قائل نبوده است. او می گوید: «و اسلام اینگونه شکل گرفت ... اسلام بر اساس یک قانون نظری کلی اما جامع و فراگیر شکل گرفت؛ قانون نظری که بر پایه های آن، جامعه ای عالی و فعال و مستقل و جدا از جامعه جاهلی استوار و مبتنی گردید...»

در مکه هر کس که شهادتین (لا اله الا الله و محمد رسول الله) را بر زبان جاری می کرد ولایت و یاری خویشاوندان و قبیله و حکومت جاهلیت که در قریش متبلور بود و عینیت داشت را از دست می داد و اختیار خود را به محمد رسول الله صل الله علیه و آله و سلم و جامعه کوچک تازه تأسیس به فرماندهی ایشان صل الله علیه و آله و سلم می داد و با پیامبر صل الله علیه و آله و سلم عهد و پیمان می بست. [31]

سخنان و اقوال نقل شده از سید قطب این حقیقت را روشن می سازد که خودداری از پیوستن به عضویت های اسلامی کفر نیست حتی اگر آن جماعت، جماعت خلیفه یا امام باشد. اما در احوال و شرایطی مورد ظلم و ستم واقع می شود و قانون شریعت اجرا نمی گردد و جاهلیت شرق و غرب بعنوان تنها مرجع قلمداد می شود. در این اوضاع بنا به دلایلی، که پیشتر بیان شد، همکاری و همیاری با جماعت که به منظور اجرا و تحکیم شریعت و حکومت اسلامی

فعالیت می کند فرض عین است زیرا پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم می فرماید: «من از هر کس که در میان مشرکان اقامت کند بیزارم» که هدف پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم از این حدیث آنهایی هستند که از هجرت بسوی جماعت پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم و جنگیدن همراه با آن، خودداری ورزیدند. [32] خداوند متعال نیز حق نصرت و یاری را از آنهایی که از هجرت خودداری کرده اند سلب کرده است. خداوند متعال می فرماید:

(وَالَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يُهَاجِرُوا مَا لَكُمْ مِنَ شَيْءٍ حَتَّىٰ يُهَاجِرُوا وَإِنِ اسْتَنْصَرُوكُمْ فِي الدِّينِ فَوَعْدَايَ كُمْ وَالنَّصْرُ إِلَيَّ عَالِيَ قَوْمٍ بَيِّنَاتٍ وَمَا يَشْكُرُونَ مِيثَاقٌ)

انفال: 72

دیدگاه سید قطب درباره عهد و هجرت

ویژگی غالب نوشته های سید قطب پس از کودتاهای نظامی و حوادث و جریاناتی که جهان عرب و اسلام را فراگرفت؛ آن حوادث و دگرگونیهایی که به سرکوب داعیان و خواهندگان تطبیق و اجرای شریعت اسلام توسط حکومت های محلی منجر گردید، تأکید کردن بر محوریت عهد و پیمان - ولاء - و خالص ساختن آن برای پروردگار بود که از جمله آن نوشته ها می توان به مورد زیر اشاره کرد: (اما آنهایی که امکان توانایی هجرت دارند ولی به دلیل مصالح و منافع شخصی یا بخاطر قرابت و خویشاوندی با مشرکان، مهاجرت نکردند هیچ ولایتی در برابر جامعه اسلامی ندارند همانگونه که گروههایی از اعراب و برخی از افراد در مکه از افراد در مکه که توانایی مهاجرت داشتند ولی بنابه دلایل مذکور هجرت نکردند همین وضعیت را داشتند).

برخی از طرفداران اندیشه تکفیر که خود را طرفدار و از شاگردان سید قطب می دانند با برداشت غلط از نوشته های استاد ابوالاعلی مودودی گمان می کردند که هر کس بسوی جماعت اسلامی مهاجرت نکند و به عضویتش در نیاید و از جامعه جاهلی معاصر دست بردارد مسلمان نیست حال آنکه آنها با این کج فهمی نه تنها به او بی احترامی نموده بلکه جهل به احکام اسلام را به او نسبت می دهند.

تکفیری ها فراموش کرده اند که وجود و عدم عهد - ولاء - یک مسأله؛ و کفر مسأله دیگری است که چه بسا ولاء و عهد بنا به ظاهر حال برای یک مسلمان ثابت باشد و او همراه با مسلمانان مهاجرت کند لیکن منکر یکی از احکام اسلام باشد که در این حالت، صفت ایمان از او سلب گردیده و بنا به ظاهر حال همان اعلام اسلام و عهد است در زمره منافقان قرار می گیرد و پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم می فرماید: «هر کس بخاطر پروردگار و رسولش هجرت کند هجرتش برای پروردگار و رسولش است و هر کس بخاطر دنیا یا ازدواج کردن با زنی مهاجرت نماید هجرتش برای آن چیز است که بخاطرش هجرت کرده است». صحیح مسلم.

گاهی ممکن است میان مسلمانان و جامعه اسلامی هیچگونه ولایتی نباشد - مانند آنهایی که در زمان پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم ایمان آوردند اما هجرت نکردند - و با این وجود آن مسلمان همچنان از وصف اسلام و ایمان برخوردار باشد اما از نصرت و یاری جامعه اسلامی محروم می گردد زیرا نصرت و یاری از عهد و ولاء نشأت می گیرد و هر کس از طریق ولایت و عهد در ارتباط با جامعه اسلامی باشد جامعه اسلامی مکلف به نصرت و یاری او است اما اگر کسی مانند در جامعه جاهلی را بر مهاجرت ترجیح بدهد او هیچ نصرت و یاری در برابر جامعه اسلامی ندارد. و هر کس که با جامعه جاهلی عهد و ولایت داشته باشد و بر ضد جامعه اسلامی عمل کند با توجه به نوع عملی که به نفع دنیوی یا دفع ضرر و زیان باشد حکم مؤمن گناهکار را دارد و مجازات می گردد حتی اگر این مجازات از نوع قتل باشد.

الف - اگر از جاهلیت حمایت و پشتیبانی کند و اعلام کند که اسلام فاقد صلاحیت حکومت است

کافر می شود زیرا این عقیده همان جاهلیت اعتقاد است و جاهلیت اعتقاد قرین کفر است و خداوند متعال درباره آن می فرماید:

(أَفَحُكْمَ الْجَاهِلِيَّةِ يَبْغُونَ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ حُكْمًا لِّقَوْمٍ يُوفُونَ)

مائده: 50

(وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ)

مائده: 51

«آیا (آن فاسقان از پذیرش حکم تو بر آنچه خدا نازل کرده است سرپیچی می کنند و) جویای حکم جاهلیت هستند؟ آیا چه کسی برای افراد پرهیزگار بهتر از خدا حکم می کند؟ و هر کس از شما با ایشان دوستی ورزد بی گمان او از زمره ایشان بشمار است.»

و خداوند متعال حکم کسی که از روی اختیار و بدون اکراه قوانین و شرائع جاهلی را حاکم سازد مشخص کرده و فرموده است:

(وَمَنْ لَّمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ) (وَمَنْ لَّمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ) (وَمَنْ لَّمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ)

مائده: 47 - 45 - 44

«هر کس به آنچه خداوند نازل کرده حکم نکند از زمره کافران است. و هر کس به آنچه خداوند نازل کرده حکم نکند از زمره فاسقان است.»

ظلم مذکور در آیه فوق مرادف کفر است و این آیه شریفه:

(وَالْكَافِرُونَ هُمُ الظَّالِمُونَ) بقره: 254

از همین قبیل است.

اما مراد از فسق مذکور در آیه، عدم پذیرش امر پروردگار متعال و برتر دانستن امر غیر پروردگار - مانند ابلیس - است. خداوند متعال درباره ابلیس می فرماید:

(فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ) كهف: 50

«ابلیس از پذیرش امر پروردگار خودداری کرد.»

ب - اما اگر آن شخص مسلمان در زمینه اعمال و گناهان با جاهلیت همکاری و همیاری نماید و قرینه ای برای حلال ساختن یا استهزاء و مسخره کردن حکم پروردگار توسط آن شخص وجود نداشته باشد او بعنوان مسلمان گناهکار شمرده می شود که این موضوع در جای خودش بطور مفصل بررسی شده است - و یاری و همکاری جامعه اسلامی با او علیه غیر معاهد واجب و لازم می گردد و اگر ولایت و نصرت مذکور به ضرر مسلمانان بینجامد جامعه اسلامی حق مجازات او را دارد.

افتراهای نسبت داده شده به سید قطب

کسانی که مسلمانان را متهم به کفر می کنند و این حکم را به شهید سید قطب نسبت می دهند دانسته یا ندانسته به آن بزرگوار دروغ می دهند. شهید سید قطب در نوشته هایش تصریح کرده است که مراد از نفی ولایت و عهد، فقط نفی نصرت و یاری است و رابطه عقیده همچنان به قوت خودش باقی است، زیرا خداوند متعال نصرت و یاری کسانی را که مهاجرت نکرده اند واجب و لازم دانسته است، مادامی که معاهده ای مانع از این نصرت و یاری در میان نباشد. شهید سید قطب می گوید: «خداوند متعال نصرت و یاری اینگونه افراد را به ویژه اگر نصرت و یاری در دین و عقیده باشد بر مسلمانان واجب و لازم کرده است به شرط اینکه این نصرت و یاری در دین و عقیده باشد بر مسلمانان واجب و لازم کرده است به شرط اینکه این نصرت و یاری در برابر قومی نباشد که با جامعه اسلامی عهد و پیمان داشته باشند زیرا التزام

به عهد و پیمان و حفظ برنامه حرکتی جامعه اسلام مهم تر و سزاوارتر است.» [33] سخن پیشین سید قطب با سخنان ایشان درباره آنهایی که هجرت نکرده اند آنجا که می گوید: «آنها بعنوان عضوی از اعضای جامعه اسلامی شمرده نمی شوند و خداوند هیچگونه ولایتی در حق آنان قائل نشده است» [34] هماهنگ است. سید قطب بر مسأله عضویت در جامعه اسلامی بمعنای اقامت گزیدن در آن و مسئولیت پذیری تکالیف آن تأکید کرده و معتقد است که نفی عضویت یعنی: عدم اقامت در جامعه اسلامی بمعنای کفر شخص نیست. ایشان بار دیگر بر نظر خود در مورد عدم نفی رابطه عقیده تأکید کرده و می گوید: «حکمی که دین اسلام درباره اینگونه افراد صادر کرده است یک حکم منطقی است و با توجه به ماهیت دین اسلام - که بیشتر بیان کردیم - و روش حرکتی و واقعیت گرایی آن، قابل فهم است. آنهایی که مهاجرت نکردند بعنوان عضو جامعه اسلامی بشمار نمی آیند و بنابراین هیچگونه ولایتی در برابر جامعه اسلامی ندارند اما رابطه عقیده میان این افراد و جامعه اسلامی همچنان به قوت خود باقی است.» [35]

آنان که اقوال سید قطب را دستاویز خود قرار داده اند، سخنان پیشین او را به باد فراموشی سپرده اند، با اینکه آنها می دانند که روش سید بر زیستن مسلمان در زیر سایه قرآن استوار است و او هیچ قصدی در مورد صادر کردن احکام علیه مسلمانان ندارند بلکه ایشان بارها و در جاهای گوناگون تصریح کرده که هر کس خواهان شناخت حکم شرعی در مورد مسأله مورد بحث است به کتابهای فقهی مراجعه کند و اعلام کرده است که ما اهل دعوت هستیم نه اهل قضاوت. ولی با این وجود آنهایی که مدعی اند که شاگرد سید قطب هستند حکم فقهی و کتابهای فقهی را نادیده می گیرند و گمان می کنند که توجه نکردن و به کنار گذاشتن کتابهای فقهی از ارشادات سید است چرا که تنها روش صحیح، دریافت مستقیم احکام از قرآن است، و دیگر آنکه آن کتابها در قرونوی تألیف شده اند که مناسب عصر حاضر نیستند.

امیدواریم هر کس خواهان آخرت است و برای آن تلاش و کوشش می کند، تمام اقوال و سخنانی را که از سید قطب نقل کردیم درک کند و بداند که سید پیامبر نیست، بنابراین اگر امکان تأویل و توجیه سخنان و اقوال وی بر اساس قرآن و سنت و با توجه به دلالت ها و مفاهیمی که صحابه رسول الله صلّ الله علیه و آله و سلم روایت کرده اند وجود داشته باشد تأویل و توجیه آن در صورت وجود تعارض بر اساس شیوه مذکور، واجب و لازم است اما اگر در اقوال سید قطب احتمال تناقض و تعارض وجود نداشته باشد نسبت دادن تعارض به ایشان چه انگیزه ای می تواند داشته باشد؟

اگر طرفداران تکفیر، شاگردان سید قطب اند پس، از خدا بترسند و تقوی الهی پیشه کنند و اگر پیشوا و معلم او هستند و خود آنها این روشها و برنامه ها را ترسیم کرده اند شکی نیست که عمرشان و تحصیلاتشان که از مرحله دانشگاهی تجاوز نمی کند با این ادعا همخوانی و سازگاری ندارد، و اگر از اصحاب آلهم باشند و از زمره کسانی اند که علم را بدون ابزار و شیوه های رایج و معمولی کسب می کنند این ادعا را با شجاعت و صراحت برای همگان اعلام نمایند.

تکفیر کسی که کافر را تکفیر نکند

طرفداران و قائلان به تکفیر، یک گروه بودند هنگامی که میان آنان و استاد حسن هضیبی، دبیر کل جماع اخوان المسلمین درباره تکفیر مسلمان به دلیل عدم عضویتش در جماعت و درباره تکفیر مخالفان فکری، تنش و رویارویی پدید آمد، و استاد حسن هضیبی اعلام کرد که این نظریه مخالف عقیده اهل سنت است و جزو عقیده خوارج است که با منقرض شدن آنان، این عقاید نیز به گورستان تاریخ سپرده شده است. اما پس از این مباحثه بود که از میان جماعت تکفیر،

گروهی اعلام وجود نموده و اعلام کرد که قائلان به اندیشه عدم تکفیر و دیگر همراهان جماعت اخوان المسلمین کافرند. این گروه عده ای از جوانان جماعت «التبلیغ» بودند که بسیار تندرو و سختگیر می باشند و از میان این گروه بود که بعداً جماعت تکفیر و هجرت پا به عرصه وجود گذاشت.

اما گروه دیگر، که برخی از افراد آن عضو جماعت «الأخوان» نیز بودند و سپس قائل به تکفیر تمام افراد جامعه شدند، در صدور حکم کفر کسی که عضو جماعت آنها یا عضو در جماعتی باشد که مردم را بسوی اسلام با مفهوم صحیح حاکمیت و جماعت - بنا به نظر آنان - دعوت می کند درنگ کردند. این گروه سپس به روش عزلت فکری و ذهنی و حرکت مفهومی - همانگونه که پیشتر توضیح داده شد - قائل شدند و ریشه ها و مبانی این روش را به سید قطب نسبت دادند. لازم به یادآوری است که تکفیر مخالف، عقیده مشترک هر دو گروه است اما در جزئیات مسائل با یکدیگر اختلاف دارند.

بر هیچ کس پوشیده نیست که مسأله تکفیر مخالف، از بدعت های خوارج بود. خوارج با این پنداشت به تکفیر امام علی و معاویه و دو حکم - ابوموسی اشعری و عمرو بن عاص - و هر کس به حکمیت راضی بود قائل شدند. [36]

یادآوری این نکته برای خواننده گرامی بسیار مهم است و آن این است که قاعده تکفیر کسی که کافر را تکفیر نکند بعنوان ابزار و سپر دفاع در برابر تکفیر آنهایی که کمترین شبهه در تکفیر یهود و مسیحیان دارند یا کسانی که با ادعای وحدت ادیان یا نظریه سوم در تکفیر یهود و مسیحیان توقف کرده اند پا به عرصه وجود گذاشت بلکه سبب اصلی پیدایش این قاعده، تکفیر اعضای جماعت اخوان بود؛ آنهایی که ایده تکفیر برادران و پدران و مادران و دیگر افراد جامعه را برناتفتند و آن را هرگز قبول نکردند.

پیرامون کفر شخص مشرک و منکر وحدانیت پروردگار و شخص مرتدّ نه تنها هیچ اختلافی نیست بلکه چنین شخصی خودش را بعنوان مسلمان قبول ندارد. حال آنکه قاعده فوق فقط برای تکفیر مسلمانان و واداشتن آنان به پذیرش اندیشه تکفیر پی ریزی گردید. - مقصود همان فکر و اندیشه خوارج است که تمام تلاش خود را برای جنگ با مسلمانان به بهانه مرتدّ شدن آنان بکار گرفت و به همین علت بود هنگامی که مسلمانی در چنگ خوارج می افتاد برای حفظ جان و مال خود اسمش را تغییر می داد و نامی از نامهای کافران را برای خود برمی گزید. با اینکه خوارج به تکفیر امام علی و تکفیر هر کس که به کفر این خلیفه عادل و یارانش معتقد نباشد قائل بودند ما آن حضرت حکم و تکفیر آنان را صادر نکرد و فرمود: آنها به دلیل وجود شبهه - از نظر آنان - این حکم را صادر کرده اند اما از نظر ما هیچ شک و شبهه ای در مسلمان بودن آنان وجود ندارد. [37]

امور و مسائل محل اختلاف میان فقهای اسلامی در مورد تکفیر شخص معین به ما واگذار نشده است و نباید بخاطر آنها یکدیگر را به کشتن دهیم زیرا آن امور و مسائل مورد اختلاف در حوزه اختیارات حکومت اسلامی است. بنابراین جایز و روا نیست که در مسائل محل اختلاف به تکفیر شخص معین اقدام کرد اما می توان به کفر اعمال افراد و بدون نام بردن از شخص معین حکم داد که چرا مرتکبین مسائل اختلافی، نماز می خوانند و اسلام تعرض به خون آنان را حرام ساخته است و حکم دادن به کفر مستلزم مباح شمردن خون آنان می شود.

سید قطب رحمه الله از تمام این انحرافات فکری بیزار و به دور است. او در زندان «لیمان طره» زمانی که بعضی از نمازها در آنجا برپا می شد پشت سر امام غیر اخوانی - به دلیل این که قرآن بیشتر حفظ بود - نماز می خواند. ایشان پیش از بازداشت اش در تاریخ اگستس سال 1965م. برای زینت غزالی به صراحت اعلام کرد که به کفر آحاد مردم و ملت ها قائل نیست و در

تحقیقات و بازجویی های پرونده 12/1965م. پیرامون مسائل امنیتی دولت بر این مسأله تأکید کرده و گفته است که مسلمان عضو جماعت «اخوان» بر مسلمانی که هیچگونه برنامه مشخصی ندارد مقدم تر است، البته این امتیاز و برتری به اعتبار افراد نیست بلکه از این حیث این که جماعت «اخوان» از برنامه مشخص و معین برخوردار است بنابراین مسلمان عضو در آن مقدم تر است. [38]

خوارج و پیدایش مسأله تکفیر

این مسأله روشن است که پذیرش اصل حکمیت توسط امام علی و معاویه به مخالفت برخی از مسلمانان با این اصل - علی رغم موافقت آنان با نتیجه و پیامد حکمیت - منجر گردید و دلیل آنان نیز این عبارت مشهور بود: «لا حکم الا لله» آنان گمان کردند که حکمیت افراد بمعنای زیر پا گذاشتن حکم پروردگار و رو آوردن به حکم انسان است و بر همین اساس اعلام کردند هر کس مخالف شان باشد کافر است. ناگفته نماند که عقاید و اصول خوارج موجب شد تا آنها به بیست فرقه تقسیم شوند و یکدیگر را تکفیر نمایند، حال آنکه امام علی معتقد بود که شکستن بیعت توسط آنان در نفی ایمان شان تأثیر ندارد و بر همین اساس به تکفیر آنان قائل نشد بلکه به آنها گفت: «سخن شما حق است اما مراد از آن باطل است». امام علی پس از اینکه برای خوارج توضیح داد که قرآن خود به خود نمی تواند حکم صادر کند بلکه انسانها هستند که بوسیله قرآن حکم می دهند، موضع خود را در برابر آنان اینگونه اعلام کرد: «شما سه حق در نزد ما دارید: 1- از ورود شما به مساجد خداوند متعال برای ذکر و عبادت جلوگیری نمی کنیم. 2 - جنگ را با شما آغاز نمی کنیم. 3 - مادامی که همیار ما باشید شما را از غنایم منع نخواهیم کرد». با وجود این، خوارج، امام علی را مرتد و کافر بشمار می آوردند زیرا او بجای خداوند انسان را حکم قرار داده بود و علی رغم آن که او برای آنها روشن ساخته است که علت و پذیرش حکمیت افراد بدین خاطر است که انسانها به موجب کتاب و سنت حکمی نمایند و مردم را برای تحصیل و استنباط احکام به قرآن مراجعه می کنند و خود قرآن صامت است و نمی تواند حکم خداوند را اعلام نماید چرا که قرآن کتاب است نه انسان و پیامبر؛ اما با این وجود قائل به تکفیر وی گردیدند.

امت اسلام در مورد اینکه قرآن منبع احکام شریعت و کعبه تنها قبله مسلمانان است و امت اسلام برگیرنده تمام افرادی است که به توحید و نبوت محمد صل الله علیه و آله و سلم اقرار دارند حتی اگر بیعت آنان همانند بیعت خوارج، معتزله و ... باشد اتفاق نظر دارند اما اگر بدعت آنان از جنس بدعت باطنیان و خطایه باشد که به الوهیت ائمه یا الوهیت برخی از آنها اعتقاد دارند و یا معتقد به مذهب حلول، تناسخ یا دارای مذهب فرقه میمونیه از خوارج باشند که به جواز ازدواج با دختران دختر و دختران پسر معتقد بودند یا مذهب قائل به نسخ شریعت اسلام در آخر زمان - یزیدیه - و یا از زمره کسانی باشند که حرام قرآن را حلال یا مباح قرآن را بدون احتمال تأویل حرام می دانند، این گروهها و فرقه ها از زمره امت اسلام بشمار نمی آیند. [39]

حقیقت تکفیر مسلمانان بخاطر اختلاف نظر و ارتکاب گناه:

تطبیق عملی اختلاف فکری در دیدگاه امام علی نسبت به خوارج و دیدگاه فقها نسبت به یکدیگر تجلی گردیده است. امام احمد بن حنبل معتقد بود که تارک نماز کافر است اما امام شافعی بر خلاف نظر ایشان فتوی داده است ولی با این وجود احمد بن حنبل هرگز امام شافعی متهم به انحراف دینی و اعتقادی نکرد. احمد بن حنبل به حدیث نقل شده از پیامبر صل الله علیه و آله و سلم - بنا به روایت بخاری و مسلم -: «حد فاصل انسان و شرک، ترک نماز است» استناد کرد و قواعد و اصول را تطبیق داده است اما با این حال مسلمان را بخاطر مخالفت فکری و نظری یا ارتکاب گناه - مگر آنکه گناهکار گناه را حلال بداند - تکفیر نمی کرد.

اندیشه سید قطب و قاعده طلایی در زمینه تأویل

وحی منزل بر زبان پیامبر حکیم صلّ الله علیه و آله و سلّم آنجا که می فرماید: «هرگاه حاکم در استنباط حکم نهایت تلاش خود را بکا گیرد اما به خطا رود یک اجر دارد ولی اگر نهایت تلاش خود را بکار گیرد و به حق و ثواب دست یابد دو اجر دارد» سوپاپ اطمینان و نجات مسلمانان از انحرافات فکری و اعتقادی است. اما آن عده از افرادی که میان خود و تبعیت از حق، پرده تعصب کورکورانه کشیده اند فقط رأی و اندیشه کسی را می پذیرند که همفکر و هم مرادشان باشد و فقط از کسی تقلید و تبعیت می کنند که همفکرشان باشد و هر رأی و نظر دیگری را حتی اگر محل اجماع سلف صالح هم باشد قبول نمی کنند. [40]

مایه بس تأسف و افسوس است که هوس تکفیر دیگران و حب برتری جویی، به ایجاد قواعد جدید و شانه خالی کردن از مفهوم قواعد و نصوص دینی بینجامد. قائلان به تکفیر هنگامی که دیگران را بطور عمدی یا غیر عمدی تکفیر می کنند مرتکب اشتباه بزرگی می شوند. از جمله قواعد جدیدی که تکفیری ها تأسیس کرده اند این است که هیچ اجتهاد و تأویلی وجود ندارد و هیچ کس بخاطر جهلش معذور نیست، و مسأله عدم تکفیر حاکمی که بر اساس آنچه خداوند نازل کرده است، حکم نمی کند مسأله است که بر دلائل ضعیف مبتنی است یا اصلاً بر هیچ دلیلی مبتنی نیست و شخص محکوم افراد امت - اگر جاهل به این مسأله باشد جهلش قبول نیست، بنابراین حاکمان کشورهای اسلامی به دلیل حکم ندادن بر اساس آنچه خداوند نازل کرده است کافرند و ملت های اسلامی نیز به دلیل آنکه در انتخابات شرکت می کنند و به حکم جاهلیت راضی هستند همانند حاکمان، کافر بشمار می آیند. تکفیرهای بر اساس این قاعده می گویند هر کس گمان کند ملت های اسلامی به خداوند و اسلام ایمان و اعتقاد دارند کافر می گردد زیرا او به ایمان کسی گواهی داده است که کافرند به عبارتی دیگر به دلیل اینکه او کافر را تکفیر نکرده است خود کافر می شود. بر این اساس تکفیر کسی که به دنبال توجیه و تأویل اعمال حاکمان باشد از باب اولی است چرا که او کافر را تکفیر نکرده است.

این گونه استدلال تکفیری ها، چون که قوانین غیر اسلامی بر مسلمان اعمال و اجرا می گردد پس آنان به حکم جاهلیت تن در داده اند، استدلالی است که مفاهیم و اصول اسلام هرگز آن را بر نمی تابد زیرا اسلام فقط بر اساس بینه و دلیل حکم صادر می کند؛ بینه و دلیلی که پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم آن را اینگونه توضیح می دهد: «مگر آنکه کفر آشکاری ببینید که در مورد آن، برهان و دلیلی از سوی پروردگار داشته باشید.» و نیز این قول پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم که می فرماید: «آیا قلبش را شکافتی تا بدانی آیا واقعاً کلمه توحید را گفته است یا خیر؟» و «من مأمور شکافتن دل مردم نیستم تا حقیقت آنچه را در دلشان می گذرد بدانم» تمام این احادیث توسط امام مسلم روایت شده است.

محکومان - افراد امت اسلام - را نمی توان کافر دانست مگر اینکه قول یا عملی از آنان صادر شود که بر عدم رضایت آنان از حکم پروردگار دلالت کند. شهید سید قطب در این باره می گوید: «آن عده ای که مدعی ایمان هستند اما روش پیچیده ای بکار می گیرند، روش آنان برنامه منافقان در هر زمان و مکان است؛ منافقانی که جرأت ندارند کلمه کفر را به صراحت اعلام کنند و فقط تظاهر به اسلام می کنند و هرگز خواهان تحکیم شریعت و احکام آن نیستند و هرگاه به حکم خداوند متعال و رسولش صلّ الله علیه و آله و سلّم فراخوانده شوند از پذیرش آن امتناع می کنند یا آنکه بهانه هایی برای خود دست و پا می کنند. خداوند متعال درباره آنان می فرماید:

(وَمَا أَوْلٰئِكَ يٰلِ الْمُؤْمِنِينَ [41])

«آنان از زمره مؤمنان بشمار نیستند.»

بر هیچ کس پوشیدن نیست که به شخص ساکت هیچ قوی نسبت داده نمی شود. در اسلام فقط سکوت دختر باکره در هنگام خواستگاری و ازدواج نشانه رضایت او است. جز این مسأله هر حکمی فقط به وسیله مقتضای قول یا عمل، ثابت می گردد و سخن سید قطب بر همین مسأله دلالت دارد آنجا که می گوید: «هرکس که به حکم خداوند متعال و رسول صلّ الله علیه و آله و سلّم راضی نباشد یا از آن خودداری نماید یا از پذیرش آن امتناع کند».[42]

سخنان پیشین سید قطب بیانگر این حقیقت هستند که ایشان به بهانه آنکه یک حاکم قوانین غیر اسلامی را در مورد مسلمانان اعمال و اجرا می سازد، مسلمانان عصر حاضر را تکفیر نکرده است. سید فرض را بر عدم رضایت مسلمانان از اجرای قوانین غیر اسلامی گذاشته است بلکه او روشن ساخته است که کفر فقط در مورد کسی صادق است که راضی به حکم پروردگار متعال و رسولش صلّ الله علیه و آله و سلّم نباشد یا از آن روی گرداند و یا آنکه از پذیرش آن امتناع نماید و حکم و جاهلیت مدرن را بر احکام اسلامی برتری دهد. سخن سید قطب آنجا که می گوید: «هر کس به حکم پروردگار متعال و رسولش صلّ الله علیه و آله و سلّم راضی نباشد یا از آن روی برگرداند یا از آن امتناع ورزد.» هرگز قابل تأویل نیست و سخنان ایشان به صراحت بر عدم اعتقاد او به کفر ملت های اسلامی دلالت دارد، مگر آنکه ملت های اسلامی مخالف حکم خداوند عمل کنند یا آنکه آن را ترک نمایند و از آن روی بگردانند یا از روی اختیار به غیر از احکام الهی رجوع کنند. زیرا عدم رضایت از حکم پروردگار با دو چیز محقق و عینیّت می یابد: 1- مخالفت صریح با حکم پروردگار متعال 2- مخالفت ضمنی با احکام پروردگار با مراجعه به قوانین غیر الهی.

با اینکه اقوال و سخنان سید قطب صریح و روشن است اما طرفداران اندیشه تکفیر پیوسته بر این ادعا اصرار می ورزند که سید قطب به کفر تمام ملت های اسلامی معتقد است زیرا ملت های اسلامی به قوانین و احکام غیر --- الهی تن داده اند.

اعتقاد داشتن به کفر افراد جامعه بدون شک جوانان را بسوی ارتکاب اعمالی می کشاند که مجازات آن اعمال طبق قانون مجازات یا زندان یا اعدام است. و دولت از طرفی مدعی است که در اجرای قانون مجازات معذور است و از طرفی دیگر آن جوانان معتقدند که انجام آن اعمال، گناه یا مخالفت با شرع نیست که هر دو ادعا جامعه را با مشکلات بی شماری مواجه می سازند و هدف از این تألیف بررسی آثار دنیوی مسائل است نه احکام اخروی.

از جمله آن مشکلات اعتقاد تکفیری ها به اینکه هر کس مخالف جماعت شان باشد مرتد است و خون و مالش حلال و مباح است. طبق قانون مجازات هر کس مرتکب این جرم - قتل - شود مجازاتش، اعدام است حال آنکه تکفیری ها معتقدند با ارتکاب این عمل - قتل - در نزد خداوند مأجور می باشند زیرا حکم اسلام را اجرا کرده اند.

از دیگر پیامدهای منفی اعتقاد به کفر جامعه، اقدام برخی از تکفیری ها به تزویج مادران یا خواهران غیر مطلقه خود است با این ادعا که شوهرانشان کافراند. نمونه مشهور آن، اقدام سعید محمد عبدالرحمن عبدالجواد سعید در روستای دفنو از توابع شهرستان اطسا در استان فیوم است. نامبرده پس از اینکه مادرش - دختر شیخ احمد محمد عید - را قانع کرد که شوهرش - پدر فرد مذکور - کافر است او را با خودش به مصر برد و بدون آنکه مادرش طلاق داده شده باشد به عقد یکی از همفکرانش در آورد. این عمل طبق قانون مجازات، جرم محسوب می شود زیرا طبق قانون مجازات، زنا بشمار می رود و زن نیز به دلیل اینکه ادعا کرده که خالی از موانع - فرعی - ازدواج است با آنکه در عصمت شوهر دیگری بوده است فریبکار و کلاهبردار شناخته می شود حال آنکه طرفداران اندیشه تکفیر معتقدند که کفر شوهر - پدر - سعید مستلزم فسخ عقد ازدواج است و نیازی به درخواست طلاق از سوی دادگاه نیست.

راه حل این مشکلات، زندانی کردن و بازداشت یا آزار و شکنجه دادن نیست زیرا این شیوه درمان فقط به راسخ کردن عقیده تکفیر دولت و جامعه در ذهن این جوانان منجر می گردد. همچنین راه حل این مشکلات صدور بیانیه رسمی از سوی مسئولان حکومتی نیست زیرا تکفیری ها با این گمان که هیأت علمای مذاکره کننده با آنان در تثبیت و اجرای احکام جاهلیت نقش دارند از شنیدن و گوش دادن به پندها و اندرزهایشان خودداری می کنند با اینکه بسیاری از فقهیان و عالمان الأزهَر برای دفاع از شریعت اسلام و دفاع از میهن با زبان و سلاح به جهاد پرداختند اما جوانان تکفیری این حقیقت را به باد فراموشی سپردند.

تنها راه درمان این معضل آن است که به دعوت اسلامی، آزادی و اختیار کامل داده شود تا به وسیله فرهیختگان و دانشمندان حکومتی و غیر حکومتی با اینگونه افراد و دیگر همفکران شان وارد مباحثه و گفتگو شوند و بدین ترتیب رفت و آمد عالمان و داعیان به دانشگاهها و محل کار آن جوانان به منظور گفتگو و آشنا کردن آنان به احکام صحیح اسلامی، که مورد اتفاق امت بعد از فتنه خوارج و باطنیه است، امکان پذیر گردد.

امیدواریم مسئولان و متولیان امور متوجه شوند که مظاهر گوناگون فساد و از جمله محدود ساختن فعالیت اسلامی و دعوت بسوی اسلام نه تنها این جوانان را بسوی فعالیت زیرزمینی قابل مجازات از نظر قانون می کشاند بلکه به استمرار آثار و پیامدهای این معضل و زیان رساندن به افراد جامعه منتهی می شود.

انحرافات فکری و اعتقادی مذکور در گذشته نیز وجود داشته اند اما به وسیله دادگاهها یا بازداشت ها یا تحت پیگرد و مورد آزار و شکنجه قرار دادن چاره اندیشی و درمان نشدند بلکه فقط از خلال گفتگوی مطمئن و سازنده توسط آن دسته از افراد و دانشمندان مورد قبول جوانان بر طرف و درمان گردید همانگونه که شیوه خلیفه عادل، عمر بن عبدالعزیز در قبال خوارج همین بود و تنها راه تبیین و توضیح حکم پروردگار برای این جوانان همین است.

اگر اسلام بعنوان دین رسمی دولت است، دولت باید حداقل آزادی را برای مبلغان و داعیان اسلام تضمین کند اما اینکه دولت به افکار چپ گرا و همچنین افکار یهودی و مسیحی آزادی عمل و فعالیت بدهد ولی اندیشه اسلامی را محدود و بایکوت سازد و تمامی فعالیتهايش را زیر نظر بگیرد، این عملکرد دوگانه دولت هرگز با عقیده اسلامی همخوان و سازگار نیست و جوانان را به واکنش و از جمله پذیرش اندیشه تکفیر جامعه و حکومت وا می دارد و به آثار و پیامدهای ویرانگر می انجامد.

امیدواریم جوانان اهل تکفیر این مسأله مهم را مد نظر داشته باشند که حتی اگر به ارتداد پدر یا مادرشان اعتقاد داشته باشند، حق کشتن آنها - مرتدان از نظر تکفیری ها- را ندارند زیرا اجرای حدود و آنهم بعد از توبه دادن شخص مرتد، با شروط مقرر شرعی، جزو وظایف حاکم اسلامی است و پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلم بدین دلیل که حکومت در دست ایشان نبود حدود را در مکه اجرا نکردند.

هنگامی که فرزند عمر، هرمزان مستحق قتل را بخاطر کشتن امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه کشت، بسیاری از صحابه خواستار اجرای حد بر عبیدالله بن عمر شدند و فقط فتوی عمر بن عاص مبنی بر اینکه عبیدالله در زمانی که مسلمانان حاکم نداشتند انتقام خون پدرش را گرفته است، او را از قصاص نجات داد. [43]

جوانان تکفیر همچنین حق ازدواج با زنان مؤمنه ای را که به طور رسمی در دادگاه طلاق داده نشده اند ندارند زیرا پیامد این کار، اتهام آنان به زنا و آدم ربائی و ایجاد تنش و هرج و مرج در جامعه و اختلاط انساب است. علاوه بر آن، اعتقاد به کفر مخالفین با وجود اظهار اسلام توسط آنان، مخالف اصول و قواعد مقرر و ثابت در قرآن و سنت - به همان نحو که پیشتر بیان شد -

است.

اما اگر این جوانان استدلال نمایند که ارتداد و کفر موجب فسخ ازدواج عقد می گردد، به آنها می گوئیم که صدور حکم ارتداد یا کفر توسط مراجع قضائی لازم و واجب است و ارتدادی موجب فسخ عقد می شود که امت با دلیل روشن و قاطع بر کفر بودن آن اجماع کرده باشد. اما در مسائل مورد اختلاف شرعاً جایز نیست که بر اساس اعتقاد خود نسبت به دیگران حکم صدور نماییم. این مسأله در جای خودش بطور مفصل توضیح داده شده است.

کفر حاکمان و محکومان (مردم)

بیشتر حاکمان اسلامی عصر حاضر بر اساس قوانین و احکام آمیخته از خوب و بد حکم می رانند و حکم خداوند را در برخی امور و مسائل زندگی از جمله قوانین ارث و ازدواج و طلاق و وصیت و هبه، که به قانون احوال شخصیه معروف است، و همچنین در بسیاری از معاملات مدنی اجرا می کنند و در مسائل و امور دیگر از جمله قوانین جنائی و برخی از معاملات مدنی و تجاری بر اساس آنچه خداوند نازل کرده است حکم نمی کنند، بنابراین اینگونه حکومتها از مصادیق مدلول قول پروردگار متعال بشمار می روند آنجا که می فرماید:

(وَ مَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ)

«و هر کس بر اساس آنچه خداوند نازل کرده است حکم ندهد از زمره کافران بمشار است».

برخی از این حاکمان، وارث حکومت حاکمان پیش از خود بوده و قانون جدیدی که مخالف حکم پروردگار متعال باشد، را وضع نکرده اند. حال اگر چنین حکمی فوراً اقدام به قانونگذاری جدید بر اساس حکم پروردگار متعال نکند آیا کافر بشمار می رود یا اینکه این واجب - قانون گذاری بر اساس حکم پروردگار - فراخ و گسترده است و آیا کسی که معتقد است برای اجرای احکام و قوانین اسلامی ایجاد تغییر و دگرگونی های اساسی در جوامع بشری و در روابط و عادات افراد با یکدیگر لازم و ضروری است و به صرف مضع قانون، این مهم محقق نمی شود معذور است؟ این مسأله هم در گذشته و هم در حال حاضر مورد اختلاف دانشمندان و جوانان اسلام بوده و این اختلاف نظرها در زندانها و بازداشتگاهها به اوج خود رسید.

طرفداران اندیشه تکفیر اتفاق نظر دارند که حاکمان کشورهای اسلامی کافرند و آن عده از افرادی هم که در جهت تغییر این رژیم با پیوستن به عضویت جماعت طرفدار اندیشه صحیح اسلامی و تطبیق و اجرای اسلام - جماعت آنان - گام بر ندارند کافرند چرا که آنان از حاکم اطاعت نموده اند و خداوند متعال می فرماید:

(فَلَا وَرَيْكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا)

نساء: 65

«اما، نه! ... به پروردگارت سوگند که آنان مؤمن بشمار نمی آیند مگر آنکه تو را در مورد آنچه میان آنان مایه اختلاف است داور گردانند سپس از حکمی که کرده ای در دلهايشان احساس ناراحتی و تردید نکنند و کاملاً تسلیم قضاوت تو باشند».

تکفیری ها نه تنها به این حد اکتفا نکردند بلکه آن عده از اخوان المسلمین را که همراه آنان بودند نیز تکفیر کردند و آن هم فقط بدین دلیل آن عده از اخوانی ها، ارشادات، و توجیهاات دبیر کل جماعت اخوان را پذیرفته اند آنجا که او گفته است: مسئولیت ما صادر کردن حکم کفر و حکم ایمان علیه افراد و حاکمان و محکومان نیست، وظیفه ما دعوت است نه قضاوت.

مسأله تکفیر حاکمان از جمله پیچیده ترین و حساس ترین مسائل است زیرا آن عده ای که قائل به کفر این حاکمان نیستند بدین استدلال می کنند که قوانین صادر شده توسط حاکمان به حلال و حرام مربوط نمی شود و اساساً ان قوانین بیانگر تحلیل و تحریم نیستند و فقط مخالف

احکام پروردگار متعال می باشند و مخالفت با احکام الهی، معصیت بشمار می آید و به همین دلیل است که ابن عباس در تفسیر آیه (وَ مَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ) گفته است: کفردون کفر، یعنی: کفر مراتبی دارد.

حال اگر کسی به چنین نظریه ای معتقد باشد مخالفان او را به انواع تهمت ها از جمله مزدور حکومت یا منافق و ترسو و بزدل یا تحریف کننده سخن پروردگار، متهم می سازند. برخی دیگر از قائلان به تکفیر حاکمان به بیان حکم پروردگار در این باره به وسیله حکمت و پند نیک اکتفا نموده و موضع گیری را به خود شخص وا گذاشته اند زیرا تنها کسی که حق و شایستگی صدور حکم را دارد حاکم یا قاضی است و صدور حکم زیننده مبلّغ و داعی بسوی پروردگار نیست.

اما طرفداران اندیشه تکفیر، پیروان هر دو نظریه مذکور را به دلیل اینکه آنها کفر حاکم را آشکارا اعلام نکرده اند کافر می دانند و طبق قاعده طرفداران اندیشه تکفیر، هر کس کافر را تکفیر نکند خود کافر است. لذا با توجه به پیچیدگی و حساسیت این موضوع، به نظر می رسد که تفاوت قائل شدن میان امور مذکور و میان تحلیل و تحریم و همچنین تبیین مفهوم حکم نکردن بر اساس آنچه خداوند متعال نازل کرده و لازم و ضروری است.

کفر و گناه قانونگذاران

گاهی ممکن است قانون بر اساس شریعت اسلامی تدوین و وضع شده باشد اما حکم یا قاضی بخاطر پیروی از خواهشهای نفسانی خویش با آن مخالفت کند و به آنچه خداوند نازل کرده است حکم نکند حال آیا این حکم، تشریح در مقابل پروردگار است و حاکم یا قاضی کافر بشمار می آیند؟ یا اینکه آن از گناهای است که مستلزم خارج شدن شخص از دایره دین اسلام نمی گردد؟

در این باره ابن کثیر قول ابن عباس را که گفته است: کفر دون کفر، نقل کرده و ابن قیم در کتاب «مدارج السالکین» آن را اینگونه توضیح داده است: «سخن حق این است که حکم بر اساس غیر آنچه خداوند متعال نازل کرده است هر دو کفر اصغر و اکبر را بر حسب حالت حاکم در بر می گیرد. اگر حاکم به وجوب حکم بر اساس آنچه خداوند متعال نازل کرده است اعتقاد داشته باشد اما از روی نافرمانی از حکم پروردگار عدول کند این عمل، کفر اصغر است اما اگر اعتقاد داشته باشد که حکم بر اساس آنچه خداوند متعال نازل کرده است واجب نیست و در حکم کردن یا نکردن به احکام پروردگار مخیر است، این عمل وی کفر اکبر است.

پیرامون معنای آیه شریفه (وَ مَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ) از ابن عباس رضی الله عنه سؤال شد ایشان گفت: چنین فردی دچار کفر شده است اما نه مانند کسی که به پروردگار متعال و فرشتگان و کتابهای آسمانی و پیامبران کفر بورزد. ابن تیمیّه از ابن عباس نقل کرده که گفته است: آن عمل کفری است که موجب بیروت رفتن شخص از دایره دین نمی شود. از عطاء نقل شده که گفته است: آن، کفر دون کفر و ظلم دون ظلم و فسق دون فسق است. [44]

پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم این مسأله را نیز در خطاب به عدی بن حاتم توضیح داده است. عدی می گوید: در حالی که صلیب طلایی در گردن داشتیم به نزد پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم رفتم. پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم فرمود: «ای فرزند حاتم این بت را از گردن دور بینداز» پس آن را از گردن بیرون آورده و دور انداختم. سپس پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم به خواندن سوره براءت پرداخت تا اینکه به این آیه شریفه رسید:

(اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِّن دُونِ اللَّهِ وَالْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا إِلَهًا وَاحِدًا لَّا إِلَهَ إِلَّا هُوَ سُبْحَانَهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ)

آیه: 31

«یهودیان و ترسایان علاوه بر خدا، علماء دینی و پارسایان خود را هم به خدائی پذیرفته اند و مسیح پسر مریم را نیز خدا می شمارند و بدیشان جز این دستور داده نشده است که تنها خدای یگانه را پرستند و بس. جز خدای معبودی نیست و او پاک و منزّه از شرک و ورزی و چیزهائی است که ایشان آنها را انباز قرار می دهند.»

گفتم: یا رسو الله صلّ الله علیه و آله و سلّم! آنها را که عبادت نمی کردیم. پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم فرمود: «آنان حرام را حلال می کردند و شما آن را حلال شمردید و حلال را حرام کردید و شما آن را حرام شمردید» گفتم: آری این چنین است. فرمود: «عبادت و پرستش آنها توسط شما همین است.» [45] این حدیث توسط ترمذی روایت شده است.

شرکت مذکور در حدیث در ارتباط با سردمداران و رهبران است از این جهت که آنها خود را شریک و انباز پروردگار متعال قرار دادند و حرام را حلال و حلال را حرام ساختند و گمان کردند که این عمل جزو ویژگیها و وظایف آنان است. این شرک همچنین در ارتباط با افراد جامعه است از این حیث که آنان از مخالفت اعمال و قوانین صادره توسط حاکمان و رهبران با حکم پروردگار علم و اطلاع دارند ولی با این وجود از آن حاکمان تبعیت و پیروی کرده و در تحلیل و تحریم با آنان موافق و همنوا گردیدند که این مسأله در سخنان پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم واضح و روشن است آنجا که فرمود: «آنان حرام را حلال می کردند و شما نیز آن را حلال شمردید». ابن تیمیّه پیرامون این موضوع می گوید: «هر کسی که فقط در زمینه عمل، تبعیت و پیروی نماید اما حرام را حلال نشمارد او فاسق است. اما اگر کسی در اعتقاد تبعیت نماید و حرام را حلال و حلال را حرام بداند او کافر است.» [46]

بر همین اساس هنگامی که قدامه بن عبدالله بن مطعون به شرب خمر اقدام کرد و پنداشت که تقی و صلاح، آثار حرام را از بین می برد و به قول پروردگار متعال استناد کرد آنجا که خداوند می فراید:

(لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعِمُوا إِذَا مَا اتَّقَوْا وَآمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ ثُمَّ اتَّقَوْا وَآمَنُوا ثُمَّ اتَّقَوْا وَأَحْسَنُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ)

مائده: 93

«بر کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده‌اند گناهی در آنچه قبلاً خورده‌اند نیست در صورتی که تقوا پیشه کنند و ایمان بیاورند و کارهای شایسته کنند سپس تقوا پیشه کنند و ایمان بیاورند آنگاه تقوا پیشه کنند و احسان نمایند و خدا نیکوکاران را دوست می‌دارد.»

امیرالمؤمنین عمر بن خطاب فهم غلط او از آیه را برایش روشن ساخت و او را به گفتگوی آزاد با فقیهان صحابه دعوت کرد و صحابه برای او روشن کردند که آیه مذکور بعد از تحریم خمر نازل شده است و خداوند در این آیه خمر را با عنوان پلیدی از اعمال پلید شیطان توصیف کرده است و هنگامی که برخی از صحابه بخاطر آنچه نوشیده‌اند و خورده‌اند دلواپس و نگران بودند این آیه برای رفع دلواپسی و حرج از آنان راجع به آنچه که قبل از تحریم خوده‌اند نازل شد و ابن عباس به قدامه بن مطعون گفت: آیه مذکور عذری برای گذشتگان و حجتی بر ماندگان است.

صحابه اتفاق نظر داشتند که اگر او صرفاً مرتکب حرامی شده است باید شلاق بخورد و اگر اصرار ورزد که آن کار حرام حلال است کافر شده و باید کشته شود. بر همین اساس بود که عمر بن خطاب او را مخیر کرد که یا حد کفر بر او اجرا شود اگر بر حلیت خمر اصرار ورزد یا اینکه حد مجازات خمر که شلاق است در حق او اعمال شود که سرانجام قدامه به نادرستی

استدلال خود اعتراف کرد و به اتفاق همه صحابه حد خمر بر او اجرا گردید. [47]

سبب و علت شرک، پیروی و اعتقاد به حلال بودن حرام است. پروردگار متعال می فرماید:

(وَلَا تَأْكُلُوا مِمَّا لَمْ يُذْكَرِ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَإِنَّهُ لَفِسْقٌ وَإِنَّ الشَّيَاطِينَ لَيُوحُونَ إِلَيْكُمْ لِيُجَادِلُوكُمْ وَإِنْ أَطَعْتُمُوهُمْ إِنَّكُمْ لَمُشْرِكُونَ)

انعام: 121

«از گوشت حیوانی نخورید که نام خدا بر آن برده نشده است. چرا که خوردن چنین گوشتی نافرمانی از دستور خدا است. بی گمان اهریمنان و شیاطین صفتان، مطالب وسوسه انگیزی بطور مخفیانه به دوستان خود القاء می کنند تا اینکه با شما منازعه و مجادله کنند و اگر از آنان اطاعت کنید بی گمان شما مشرک خواهید بود.»

معنای آیه: اگر در حلال بودن آنچه برای غیر خداوند ذبح شده است از آنان اطاعت کنید، بی گمان شما مانند آنان مشرک خواهید بود. در توضیح این آیه ابوداود و ابن ماجه از عکرمة روایت کرده اند که مشرکان قریش و ایران و روم با یکدیگر مکاتبه کردند که محمد و یارانش گمان می کنند که از اوامر پروردگار متعال تبعیت می کنند و آنچه خداوند بوسیله چاقوی طلایی ذبح کرده است آن را نمی خورد - منظورشان حیوان مرده است که معتقدند خداوند آن را با چاقوی طلایی ذبح می کند - اما آنچه خودشان ذبح می کنند آن را می خورند. پس از این مکاتبات، مشرکان قریش مفاد آن را نوشته و برای یاری پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم فرستادند و برخی از مسلمانان بخاطر این موضوع نگران و دلواپس شدند که در این هنگام آیه مذکور نازل گردید. با توجه به این حدیث، مفهوم آیه مذکور این است که اگر در گفتار به حلال بودن حیوان مردار، از مشرکان اطاعت کنید، زیرا خداوند متعال آن را با چاقوی طلایی ذبح کرده است، شما بخاطر این اعتقاد مشرک خواهید بود و اگر در گمان و پندار آنها مبنی بر حلال بودن آنچه برای غیر خداوند متعال ذبح می شود از آنان پیروی نمایید شما مانند آنان مشرک خواهید بود.

شبهه هایی پیرامون اطاعت و پیروی و انواع کفر

در کشورهای اسلامی گرفتار کسانی شده ایم که بر اساس حکم خداوند و رسولش حکومت نمی کنند و برای مسلمانان قوانینی وضع می کنند که هیچ دلیل و برهانی از سوی خداوند در مورد آنها نیست. حال اگر مسلمانی از آن حاکمان اطاعت کند مرتد می شود حتی اگر آن اطاعت در مورد امر حلال باشد؟

طرفداران اندیشه تکفیر اعتقاد به کفر چنین شخصی دارند.

پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم دامنه اطاعت را مشخص کرده است. امام مسلم روایت می کند که پیامبر فرموده است: «در معصیت هیچ اطاعتی نیست، اطاعت فقط در کار معروف و نیک است». و بر این اساس باید میان کسی که در امور غیر معصیت از حاکمان اطاعت کند مانند قوانین بهشت و قوانین راهنمایی و رانندگی و میان کسی که در قانون گذاریها و قوانین مخالف احکام پروردگار از آنان تبعیت و اطاعت می کند تفاوت قائل شد.

اولی در امور معصیت و گناه اطاعت نکرده بنابراین هیچ گناهی مرتکب نشده است اما وضعیت شخص دومی نیاز به تفصیل دارد.

اگر حاکمی شراب و زنا را جایز کرده باشد و مسلمانی در این باره از او اطاعت کند آیا کافر می شود؟

طرفداران اندیشه تکفیر معتقدند چنین شخصی کافر می شود حتی اگر اعتقاد به حرمت شراب و زنا داشته باشد، زیرا صرف اطاعت در آن کار چیزی جز تبعیت و اطاعت در تحلیل و تحریم نیست. آنان برای اثبات ادعای خود به قول پروردگار متعال: (إِتَّخِذُوا أَحِبَارَهُمْ وَرُهَبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَالْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ ...) و به حدیث پیشین عدی بن حاتم استدلال کرده اند. در حدیث مذکور این عبارت آمده است: «آنان حرام را حلال می کردند و شما هم آن را حلال می شمردید و حلال را حرام می کردند و شما آن را حرام می شمردید» و فرمود: «عبادت و پرستش آنان

همین است.»

در جواب استدلال آنها این سؤال مطرح می شود اگر شخصی که معتقد و آگاه به حرمت شراب است اگر در سرزمینی که نوشیدن شراب در آنجا حلال و جایز است مرتکب این عمل بشود آیا او بخاطر اینکه خواهش نفسانی و خواسته اش همنوا و موافق با آن قانون بوده است حتی اگر به حرمت نوشیدن آن اعتقاد داشته باشد مرتد بشمار می آید؟ اینجا است که پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم قاعده طلایی وضع کرده و می گوید: «بی گمان اعمال در گروه نیت است و بی گمان هر آنچه نیت کرده از آن اوست پس اگر کسی بخاطر پروردگار و رسولش هجرت کرده باشد هجرتش برای خداوند و رسولش بشمار می رود و هر کس هجرتش بخاطر کسب منافع دنیوی یا ازدواج با زنی باشد هجرتش از آن چیزی محسوب می شود که بخاطرش هجرت کرده است.» مسلم و بخاری.

بنابراین اگر می گسار اعتقاد به حلال بودن شراب داشته باشد و با این اعتقاد از حاکم اطاعت کند و شراب بنوشد در اینحالت او در زمره یهودیان و مسیحیان خواهد بود که علاوه بر خدا علماء دینی و پارسایان خود را به خدائی پذیرفته اند. اما اگر می گسار اعتقادی به حلال بودن شراب نداشته باشد و فقط در زمینه عمل نه اعتقاد از حاکم اطاعت کرده باشد در اینصورت او جزو مسلمانان گناهکار بشمار می رود و کافر نیست. اقوال صحابه پیرامون این مسأله که مورد اتفاق دانشمندان دینی است پیشتر بیان گردید اما اندیشه تکفیر در عصر کنونی پا به عرصه وجود گذاشت.

مقصود از اطاعت، عمل همراه با قصد و اعتقاد است: «انّما الأعمال بالنیّات» و صرف اطاعت و پیروی کردن در عمل، بر تبعیت در تحلیل و تحریم دلالت نمی کند بلکه واجب است بین حالتی گوناگون تفاوت گذاشت:

1- گاهی به صرف اظهار اعتقاد حتی اگر آن اعتقاد همراه با عمل نباشد شخص مسلمان کفر می شود مانند اینکه اگر کسی اعلام کند شراب حلال است، یا اعتقاد داشته باشد که علماء یا حاکمان حق تحلیل یا تحریم را دارند، که چنین شخصی با صرف این اعلام و اعتقاد، حتی اگر هم شراب هم ننوشیده یا از عالم یا اکم در آنچه حلال کرده اند اطاعت نکرده باشد، کافر می گردد.

2- هر شخصی با گفتن شهادتین یا بر پایی نماز به مسلمان بودنش حکم داده می شود و نیازی به تحقیق و تفحص درباره قصد و نیتش نیست، زیرا خداوند متعال عمل مذکور را نشانه اسلام دانسته است و نباید تا زمان دستیابی به حقیقت آن عمل راجع به اسلام وی درنگ کرد. بر همین اساس است که شخص منافق در جمع دایره اسلام است با اینکه خداوند متعال او را از دایره ایمان خارج ساخته است.

(قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ)

حجرات: 14

«عربهای بادیه نشین می گویند: ایمان آورده ایم. بگو: شما ایمان نیاورده اید بلکه بگویید: تسلیم شده ایم چرا که ایمان هنوز به دلهایتان راه نیافته است.»

هنگامی که خالد بن ولید گفت: چه مقدار نماز گزارانی هستند که زبانشان با قلبشان یکی نیست. پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم در جواب فرمود: «به من دستور داده نشده است تا دلهای مردم را بشکافم و شکم های شان را پاره کنم.» بخاری و مسلم.

پیروی از عالمان و ربوبیت آنان

از مباحث پیشین مشخص شد که صرف اطاعت و پیروی در ارتکاب گناه مستلزم کفر نیست و

فقط اعتقاد به حلال بودن گناه مستوجب کفر است چرا که به محض اظهار این اعتقاد، کفر شخص محقق می شود و وجود یا عدم کفر مرتبط با اعتقاد مذکور است بنابراین هرکس معتقد باشد زنا حلال است و حرام بودنش را انکار کند کافر می گردد حتی اگر او عملاً مرتکب این جرم نشده باشد.

در حدیث عدی بن حاتم، که ترمذی و ابن حزم آن را روایت کرده اند، از عمل یادی به میان نیامده است. پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم در آن حدیث می فرماید: «آنان - علمای دینی و پارسایان - حرام را حلال می کردند و شما هم آن را حلال می شمردید و حلال را حرام می کردند و شما هم آن را حرام می شمردید». گفتم: آری همین طور است یا رسول الله، فرمود: «عبادت و پرستش کردن آنان همین است».

در حدیث مذکور فقط اطاعت و تبعیت ذکر شده است که مقصود از آن، حلال دانستن حرام و حرام دانستن حلال است؛ به عبارتی دیگر مراد از اطاعت، مشارکت با پروردگار متعال در الوهیت است. ابن تیمیه در کتاب «الایمان» درباره ربوبیت عالمان دینی که در حدیث عدی بن حاتم ذکر شدند، می گوید: پیروان عالمان دینی - اخبار - دو قسم اند:

1 - برخی می دانند که عالمان دینی و پاسایان، دین خدا را تحریف کرده اند و با این وجود از آنها تبعیت و اطاعت می کنند و فقط به صرف اطاعت از سردمداران خود معتقدند آنچه خداوند حرام کرده حلال است و آنچه را خداوند حلال کرده حرام است با اینکه آنها از مخالفت عالمان دینی و پاسایان با دین خداوند حلال کرده حرام است با اینکه آنها از مخالفت عالمان دینی و پاسایان با دین خداوند آگاهی و اطلاع دارند. این اطاعت و تبعیت کفر است حتی اگر آنان برای عالمان دینی نماز نخوانند و سجده هم نکنند و پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم این اطاعت را شرک نامیده است.

2- عده ای هم هستند که اعتقاد راسخ به تحلیل و تحریم دارند اما در گناه از عالمان دینی پیروی می کنند مانند شخص مسلمانی که مرتکب گناهی شود و معتقد باشد آن عمل، گناه است. این دسته از پیروان، حکم گناهکاران را دارند و جزو کافران و مرتدان بشمار می آیند. [48]

پیرامون کفر فرمانبرداران (مردم)

پیرامون قوانین مورد اجرا در کشورهای اسلامی، این اختلاف نظر به وجود آمده است که آیا مراجعه به این قوانین برای حل و فصل مسائل و مشکلات، کفر است یا اینکه فرمانبردار برای دستیابی به حق خود چاره ای جز مراجعه به این قوانین ندارد و مجبور است؟ و بر این اساس - شق دوم مسأله - نباید خواهان چیزی باشد که خداوند آن را حرام کرده است بعنوان مثال سود بانکی.

برخی از علماء معتقدند که مراجعه به این قوانین برای داوری و حل و فصل مشکلات، کفر است. استاد سید قطب در آخرین چاپ کتاب «الظلال» و «المعالم» قائل به همین رأی است اما برخی دیگر قول ابن عباس را که گفته است: کفر دون کفر، مبنا قرار داده اند. ابن قیم این مسأله را بطور مفصل به بحث کشیده است که در ادامه بیان می شود.

اما حکم کسی که به تکفیر این حاکمان و قانونگذاران فرا نخواند چیست؟

جماعت اخوان المسلمین به قاعده - نحن دعاة لا قضاة - که توسط دبیر کل جماعت اعلام گردید و پیشتر بدان اشاره شد چنگ زده اند اما جوانان طرفدار اندیشه تکفیر اعلام کردند هر کس آن حاکمان را تکفیر نکند کافر است و بر همین اساس، اکثریت جماعت «اخوان» تکفیر کردند و در بازداشتگاهها از آنها دوری گزیدند و نمازهایشان را جدا از جماعت «اخوان» و به امامت شیخ علی عبده اسماعیل بر پا ساختند. دلیل جماعت «اخوان» در مورد مطرح نکردن این مسأله که در بازداشتگاه شکل گرفت و بعداً در کتابی با عنوان «دعاة لا قضاة» [49] منتشر شد این است

که «میان عمل داعی و مبلغ دین و عمل قاضی فرق زیادی است. وظیفه قاضی اجرا و تطبیق احکام شرعی در مورد مسائل و وقایع جزئی بعد از تحقیق درباره مسأله و کیفیت حل امور مشکل، مطمئن شدن از جزئیات دقیق و پنهان مسأله، شنیدن گواهی شاهدان، اطلاع یافتن از مدارک و مستندات دعوی و دادن فرصت کافی به هر کدام از طرفین دعوی برای اقامه دلایل خود، طبق قوانین و مقررات که دلایل و مدارک را مشخص می سازند است. شخص قاضی بعد از بررسی تمام این مراحل و بکارگیری تمام توان خود در استنباط حکم شرعی، حکم پروردگار متعال را در مورد وقایع جزئی اعلام می کند.

معتقدم برای دستیابی به حکمی که برای شخص مؤمن اطمینان قلبی به همراه داشته باشد تأمل و بررسی کردن مفهوم حکم بر اساس غیر آنچه خداوند نازل کرده است و مشخص کردن مقدار قبول ادعای خطا و اکراه در این باره، لازم و ضروری است.

عام یا خاص بودن کفر حکم به غیر قرآن

خداوند متعال می فرماید:

(وَمَنْ لَّمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ) (لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ) (وَمَنْ لَّمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ). این آیات در سوره مائده از آیه 44 تا آیه 47 ذکر شده اند و آیه اول و دوم به دنبال مخالفت یهودیان با حکم پروردگار متعال در کتاب تورات و آیه سوم به دنبال مخالفت مسیحیان با احکام خداوند در انجیل شدند.

ابن قیم آرای گوناگونی در مورد این مسأله نقل کرده و می گوید: [50]

1- برخی از جمله قتاده و ضحّال و دیگران آیات مذکور را به اهل کتاب اختصاص داده اند که این قول بسیار به دور و ظاهر لفظ است و نباید بدان اعتنا کرد.

هنگامی که دفتر ارشاد عمومی وابسته به اخوان المسلمین، شیخ باقوری را برکنار کرد و روزنامه ها و مطبوعات آن روز - سال 1953م - به جای بر کناری، استعفای او را منتشر کردند او به همین نظریه استناد کرد.

تأمل و بررسی کردن این نظریه بنا به دلایل زیر لازم و ضروری است:

أ - طبق قاعده اصولی «اعتبار به عموم لفظ است نه به خصوص سبب» اگر فرض شود که سبب نزول آیات مذکور مخالفت یهودیان با تورات و مسیحیان با انجیل و حکم آنان بر اساس غیر آنچه خداوند در این دو کتاب نازل کرده است، بی گمان عموم حکم مذکور در آیات فوق هر نوع حکم برخلاف آنچه خداوند نازل کرده است را در بر می گیرد. و اینکه حکم فقط به تورات و انجیل اختصاص ندارد، مسأله روشنی است و نیازی به دلیل ندارد. حال آیا فقط تورات و انجیل از سوی پروردگار متعال نازل شده اند و نقض احکام آن دو کفر است اما قرآن از نزد پروردگار نازل نشده است و نقض احکام آن، کفر بشمار نمی آید؟!!

موضوع مورد بحث مختص به یهودیان و مسیحیان نیست زیرا موضع آیات مذکور در ارتباط با مسأله وحدت قانونگذاری آسمانی و ضرورت پابندی به احکام الهی در تمام زمانها است. بنابراین معنا و مفهوم آیات فوق این است که اهل تورات تا زمان نزول انجیل بدان حکم کنند و اهل تورات به قرآن که چیره گر و حاکم بر انجیل و تورات است حکم دهند چرا که خداوند متعال بعد از آیات فوق در این آیه را نازل کرد:

(وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتَابِ وَمُهَيْمِنًا عَلَيْهِ فَاحْكُم بَيْنَهُم بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ عَمَّا جَاءَكَ مِنَ الْحَقِّ...)

مائده: 48

«و بر تو قرآن نازل کردیم که ملازم حق و موافق و مصدق کتابهای پیشین و شاهد و حافظ آنها است پس اگر اهل کتاب از تو داوری خواستند میان آنان بر طبق چیزی داوری کن که خدا بر تو

نازل کرده است و بخاطر پیروی از امیال و آرزوهای ایشان، از حق و حقیقتی که برای تو آمده است روی مگردان».

ب - اگر بپذیریم که آیات مذکور به یهودیان و مسیحیان اختصاص دارد و شامل قرآن نمی شوند، ملاحظه می کنیم آن خداوندی که حکم داده است حکم خلاف تورات و انجیل کفر است درباره قرآن و سنت نبوی می فرماید:

(فَلَا وَرَيْكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا)

نساء: 65

«اما، نه! به پروردگارت سوگند که آنان مؤمن به شمار می آیند تا تو را در اختلافات و درگیریهای خود به داوری بطلبند و سپس ملالی در دل خود از داوری نداشته باشند و کاملاً تسلیم (قضاوت تو) باشند.»

ج - و ملاحظه می کنیم که خود خداوند متعال ما را به فرق نگذاشتن میان پیامبران و کتابهای آسمانی سفارش می دهد و می فرماید:

(أَمِنَ الرَّسُولُ يَمَا أَنْزَلَ إِلَيْهِ مِنَ رَبِّهِ وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِّن رُّسُلِهِ)

بقره: 285

و نیز می فرماید:

قُلْ كُلٌّ مِّنْ عِنْدِ اللَّهِ فَمَا لَهُؤَلَاءِ الْقَوْمِ لَا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ حَدِيثًا) نساء: 78

ترجمه 286 بقره. فرستاده (خدا، محمد) معتقد است بدانچه از سوی پروردگارش بر او نازل شده است و مؤمنان (نیز) بدان باور دارند. همگی به خدا و فرشتگان او و کتابهای وی و پیغمبرانش ایمان داشته (و می گویند) میان هیچیک از پیغمبران او فرق نمی گذاریم. ترجمه (نساء: 78) بگو: همه (آنچه از خوبی و بدی به شما می رسد) از سوی خداوند است.

این مردمان را چه شده است که سخن نمی فهمند؟ ...

بنابراین آیات مذکور شامل همه شریعت های آسمانی و از جمله آخرین آنها یعنی قرآن می گردد زیرا خداوند متعال احکام خود را به برهه ای از زمانی یک کتاب محدود نکرده است و می فرماید: (وَمَنْ لَّمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ) (مائده: 44). روشن کردن مفهوم کلمات (کافران، ظالمان، فاسقان) در این مبحث لازم و ضروری است که این مسأله به بعد از بررسی کامل سخنان ابن قیم موکول می شود.

ابن قیم در کتاب «مدارج السالکین» گفته است

«کفر دو نوع است: کفر اکبر و کفر اصغر. کفر اکبر آن است که مستلزم جاویدان ماندن در جهنم است اما کفر اصغر مستلزم جاویدان ماندن در جهنم نیست و فقط موجب استحقاق وعید است. مانند قول پیامبر صل الله علیه و آله و سلم که فرموده است: «دو چیز در امت من جزو کفر بشمار می روند: 1- تهمت در نسب 2- نوحه خوانی.» و «هر کس با زنی از پشت - دُبر - نزدیکی کند به آنچه که بر محمد نازل شده کفر ورزیده است» و «هر کس نزد کاهن یا پیشگو برود و سخنش را باور کند به آنچه که بر محمد نازل شده کفر ورزیده است.» و «پس از من کافر مشوید بگونه ای که گردن یکدیگر را بزنید».

ابن قیم می گوید: «این تفسیر مذکور از ابن عباس و همه صحابه در مورد آیه (وَمَنْ لَّمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ) نقل شده است. ابن عباس گفته است: این کفر مستلزم خروج از

دایره دین نیست.» [51]

2 - طبق نقل ابن قیّم «برخی از علماء سلف معتقدند آیات مذکور راجع به ترک حکم پروردگار از روی انکار است. عکرمه به این قول معتقد است.» ابن قیّم می گوید: این نظریه مرجوح است زیرا صرف انکار کفر است چه بر اساس آنچه خداوند نازل کرده است حکم دهد و چه حکم ندهد».

3 - «برخی گفته اند: آیات مذکور به ترک حکم بر اساس تمام آنچه خداوند نازل کرده است تعلق دارد. و برخی معتقدند مراد از آیات مذکور صدور حکم مخالف نص از روی عمد و بدون جهل یا خطای در تأویل است. بغوی این نظریه را به علماء نسبت داده است».

4 - «برخی معتقدند ترک حکم بر اساس آنچه خداوند نازل کرده، کفری است که مستلزم خروج از آیین اسلام می گردد».

ابن قیّم نظر خودش را اینگونه توضیح می دهد: «قول صحیح این است که حکم ندادن بر اساس آنچه خداوند متعال نازل کرده است به حسب حالت حکم، شامل هر دو کفر، اصغر و اکبر می شود.» و میان این دو تفاوت های زیر وجود دارد:

أ - اگر شخص به وجوب حکم، بر اساس آنچه خداوند متعال نازل کرده است، اعتقاد داشته باشد اما از روی نافرمانی از آن عدول نماید و به استحقاق مجازات اعتراف داشته باشد این نوع کفر اصغر است به عبارتی دیگر، گناه است و موجب خروج شخص از آیین اسلام نمی شود.

ب - اما اگر اعتقاد داشته باشد حکم بر اساس آنچه خداوند نازل کرده واجب نیست بلکه مخیر است با اینکه به طور یقین می داند که آن، حکم پروردگار متعال است، این نوع، کفر اکبر است. ج - اگر نسبت به حکم خداوند جهل داشته باشد و به خطا حکم نماید. این شخص خطاکار است و حکم خطاکاران شامل وی می شود.

د - کفر اکبر پنج نوع است: کفر تکذیب، کفر تکبر و امتناع، کفر رویگردانی و خودداری، کفر شک و کفر نفاق. این اسباب کفر موجب ارتداد شخص حاکم می شوند مادامی که او بر اساس آنچه پروردگار متعال نازل کرده است حکم نکند و به همین دلیل واجب است از او خواسته شود که توبه کند».

رابطه حکم با کفر و ظلم و فسق

شایسته است در آغاز سخن بر اساس سخنان و بیانات فقهاء بر این نکته تأکید نمایم که توصیف حکم نکردن بر اساس آنچه خداوند نازل کرده است، گاهی به کفر و باری دیگر به ظلم و فسق، خدشه ای به این قاعده اصولی که می گوید: احکام بر اساس ظاهر الفاظ و بدون تأویل صادر و جاری می شوند مادامی که قرینه ای آنها را از ظاهر منصرف نکند، وارد نمی سازد.

ظاهر آیه (44) سوره مائده بر کفر هر کسی دلالت دارد که بر اساس آنچه خداوند متعال نازل کرده است حکم ننماید حال اگر خداوند متعال این عمل را - حکم نکردن بر اساس آنچه خداوند نازل کرده - گاهی باعنوان ظلم و گاهی با عنوان فسق ذکر کرده است - آیه 45 و 47 - آن موجب تغییر دلالت مذکور نمی شود زیرا با استقرار الفاظ کفر و فسق و ظلم در قرآن کریم، مشخص می شود که آنها بعضی اوقات به معنای کفر استعمال شده اند مانند قول پروردگار متعال که می فرماید:

(والکافرون هم الظالمون)

بقره: 254

(وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ كَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ أَفَتَتَّخِذُونَهُ وَذُرِّيَّتَهُ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِي وَهُمْ لَكُمْ عَدُوٌّ بِئْسَ لِلظَّالِمِينَ بَدَلًا)

سوره کهف: 50

«و آنگاه که ما به فرشتگان گفتیم: برای آدم سجده کنید. آنان جملگی سجده کردند مگر ابلیس

که از جنیان بود و از فرمان پروردگارش تَمَرَّد کرد. آیا او و فرزنداش را با وجود اینکه ایشان دشمنان شما نیستند بجای من سرپرست بجای من سرپرست و مددکار خود می گیرید؟ ستمکاران چه عوض بدی دارند! ...»

لفظ ظلم در دو آیه پیشین درباره کفر است و لفظ فسق در آیه دوم در ارتباط با کفر ابلیس ذکر شده است و کلمه فسق بعنوان وصف کافران و منکران نیز بکار رفت است. خداوند متعال می فرماید:

(وَأَمَّا الَّذِينَ فَسَقُوا فَمَا لَهُمْ النَّارُ) سجده: 20

«و اما آنهایی که فاسق شدند جایگاهشان جهنم است.»

زیرا پروردگار متعال پیش از این آیه فرموده است:

(أَقَمَنَ كَانَتْ مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانَتْ قَاسِيًا لَّا يَسْتَوُونَ) سجده: 18

«آیا مؤمن و فاسق برابرند؟ نه برابر و مساوی نیستند.»

گاهی نیز الفاظ مذکور در معنای گناه بکار رفته اند، مانند قول پروردگار در آیات زیر که می فرماید: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا يَسْخَرْ قَوْمٌ مِّنْ قَوْمٍ عَسَىٰ أَن يَكُونُوا خَيْرًا مِّنْهُمْ ... وَمَنْ لَّمْ يَتُبْ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ)

حجرات: 11

«ای کسانی که ایمان آورده اید، نباید گروهی از مردان شما گروه دیگری را استهزاء کنند شاید آنان بهتر از اینان باشند و ... و کسانی که از چنین اقوال و اعمالی دست بر ندارند و توبه نکنند ایشان ستمگرند.»

و آیه:

(وَالَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ ثُمَّ لَمْ يَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شُهَدَاءَ فَاجْلِدُوهُمْ ثَمَانِينَ جَلْدَةً وَلَا تَقْبَلُوا لَهُمْ شَهَادَةً أَبَدًا وَأُولَٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ)

نور: 4

«و کسانی که به زنان پاکدامن نسبت زنا می دهند پس چهارگواه بر ادعای خود نمی آورند بدیشان هشتاد تازیانه به آنان بزنید و هیچگاه شهادتی از آنها نپذیرید و آنانند که خود فاسق هستند.»

این دو آیه در ارتباط با برخی از اعمال مؤمنان است که با عنوان ظلم و فسق توصیف شده اند و موضوع آن دو آیه با موضوع آیات (45) و (47) سوره مائده متفاوت است زیرا ظلم و فسق مذکور در آیه (45) و (47) سوره مائده بر یک موضوع یعنی خروج بر امر پروردگار - کفر - دلالت دارد و ظاهر این آیات با ظاهر آیه نساء هماهنگ و راجع به یک موضوع - کفر - است. خداوند متعال می فرماید:

(قُلَا وَ رَبِّكَ لَا يَوْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُونَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ)

«به پروردگار تو سوگند آنان ایمان نمی آورند مگر اینکه در منازعات و اختلافات خود شما را حکم قرار دهند.»

اما از کفر مذکور در آیات سوره مائده برخی امور استثنا می شوند که به قرار زیر هستند:

1- جهل و خطا در حکم یا در فهم، به دلیل آنکه پروردگار متعال می فرماید:

(وَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ فِيمَا أَخْطَأْتُمْ بِهِ وَلَكِنْ مَا تَعَمَّدَتْ قُلُوبُكُمْ) احزاب: 5

«هرگاه اشتباه کردید و به خطا رفتید گاهی بر شما نیست ولی آنچه را که دلتان می خواهد - یعنی از روی عمد و اختیار می گوئید - گناه است و کیفر دارد.»

بر همین اساس ابن حزم می گوید: «هر کس اسلام اش به وسیله بر زبان جاری ساختن شهادتین و ایمان به جملگی آنچه بر پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم نازل شده است، ثابت

شده باشد زوال این عقد - اسلام - بخاطر جهالت یا خطا در آیین یا عبادت یا حکم، ممکن نیست مگر اینکه خروج او از آیین اسلام به وسیله دلیل قاطع ثابت شود.» وی در ادامه می گوید: «نظر اسحاق بن راهویه، داود ظاهری ابن ابی لیلی، سفیان ثوری و یاران پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم و دیگران همین است و قول مخالفی نقل نشده است.» [52]

2- اکراه به دلیل قول پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم که می فرماید: «مسئولیت خطا و فراموشی و هر آنچه که انسان بر انجام آن مجبور شده باشد برداشته شده است» - طبرانی - شایسته یادآوری است که شخص قاضی ملزم و مجبور به حکم دادن بر خلاف احکام شرعی نیست، مثلاً به ناحق حکم به مصادره مال کسی دهد یا به ناحق به زندانی کردن یا بازداشت کردن یا استمرار بازداشت حکم دهد، حتی اگر قانون مورد مراجعه قاضی چنین اجازه ای را به او بدهد مانند قوانین مصادره قوانین تدابیر امنیتی و قوانین تجارت که سود ربوی با نسبت معین را مجاز می دانند. زیرا از مسلمان بی سواد خواسته شده است که به حکم خدا پایبند باشد، پس پایبندی به احکام شارع از سوی قاضی شایسته تر و سزاوارتر است. شخص قاضی هرگز نمی تواند اکراه را بهانه خود قرار دهد، زیرا شروط و ارکان اکراه در مورد او صدق نمی کند و او می تواند متون قانونی را تأویل کند یا حتی به آن مخالفت نماید و بر اساس شرع پروردگار متعال حکم دهد، چرا که او مجبور و ملزم به حکم دادن بر اساس قانون نیست و در صادر کردن حکمی که بدان اطمینان قلبی داشته باشد آزاد است حتی اگر حکم صادره با نص قانونی که مرجع اوست مخالف باشد، زیرا او ملزم به تطبیق و اجرای قانون نیست و پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم می فرماید: «در معصیت نباید اطاعت کرد و اطاعت فقط در امر نیک است» - مسلم

3- اجتهاد و تأویل مورد قبول شرع یا در چهارچوب قواعد شرعی. و مقصود پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم همین نوع اجتهاد است آنجا که می فرماید: «اگر حاکم نهایت سعی و تلاش خود را برای صدور حکم بکار گیرد و اجتهادش به حق اصابت کند دو اجر و پاداش دارد اما اگر نهایت سعی و تلاش خود را بکار گیرد ولی اجتهادش به خطا رود یک اجر و ثواب دارد» - روایت از مسلم در کتاب قضاء -

4- مخالفت با حکم پروردگار به دستور حاکم یا مخالفت با حکم پروردگار توسط قاضی بخاطر پیروی از خواهشهای نفسانی یا به دلیل گرفتن رشوه و یا مصلحت خصوصی. این مخالفت جزو گناهان بشمار می آید و از موارد تکذیب یا تکبر ورزیدن نسبت به حکم پروردگار یا روی گردانی از آن بخاطر شک یا خطا دانستن آن نیست ... و قول ابن عباس و دیگران که گفته اند: کفر دون کفر ناظر به همین موضوع است. اما اگر کسی قوانینی وضع نماید که مخالف قرآن و سنت باشند یا اینکه از روی علم و آگاهی خلاف قرآن و سنت حکم دهد و این عمل را حلال و جایز بداند قطعاً کافر است.

مشروعیت تکفیر حاکمان

از اقوال و آرای علمای گذشته و معاصر پیرامون این موضوع که پیشتر بیان شد ملاحظه می شود که آن اقوال، مورد اتفاق همگان نبوده است. برخی از آنان آیات راجع به کفر کسی که بر اساس آنچه خداوند نازل کرده حکم ننماید را بگونه ای تأویل کرده اند که چه بسا مورد پذیرش دوره آنان واقع شود چرا که حکم در آن دوران بر طبق اسلام بود و مخالفت حاکمان از باب گناهان و نه بعنوان قانونگذاری در برابر پروردگار متعال بشمار می رفت.

اما مسأله ای که پیرامون آن هیچگونه اختلافی میان ائمه و بزرگان دین وجود ندارد این است که تکفیر مخالفان فکری و نیز تکفیر شخص معین، جایز نیست و لفظ کفر فقط درباره اعمال اطلاق می شود و بر این اساس می توان گفت: هر کس در برابر خداوند تشریح و قانونگذاری نماید، کافر است. اما کافر دانستن شخص معینی هرگز جایز نیست زیرا تنها کسی که حق سلطه و

صادر کردن حکم علیه اشخاص را دارد حاکم اسلامی یا قاضی است که در مسأله معینی حکمی صادر می کند، اما یکایک افراد از چنین حق سلطه ای برخوردار نمی باشند. علی رغم این حقیقت، طرفداران اندیشه تکفیر اصرار دارند که در تکفیر حاکم فلان کشور همفکر و همراهِ آنان باشیم تا اینکه کار تکفیری ها بدانجا کشیده است که حاکم فلان حکومت را با آنکه قانونش بر اساس اسلام است اما بخاطر وجود اشتباهاتی در زمینه اجراء، تکفیر می کنند.

آنان فراموش کرده اند که خلیفه مسلمانان، عمر بن خطاب، ابن مظعون را که قائل به حلال بودن میگساری بود تکفیر نکرد با اینکه از حق سلطه و صادر کردن حکم برخوردار بود بلکه نخست با دلایل شرعی، حجّت را بر او تمام کرد و سپس منصرف شدن او از نظرش، پذیرفت. همچنین هنگامی که خلیفه دوم، عمر کشته شد و عبیدالله قاتل را کشت، برخی از صحابه معتقد بودند که قاتل - عبیدالله - باید قصاص شود زیرا فرمانبردار (مردم) حق ندارد خودش را در منصب قاضی یا حاکم قرار دهد، بنابراین اگر کسی را که شلاق بزند یا به قتل برساند می بایست بخاطر آن عمل، مجازات شود. اما عمرو بن عاص وقتی که واگویه برخی از صحابه را ملاحظه کرد که می گفتند: دیروز عمر کشته شد و امروز هم فرزندش کشته می شود، دست به اجتهاد زد و به خلیفه سوم، عثمان پیشنهاد کرد که عبیدالله را قصاص نکند زیرا واقعه قتل، هنگامی رخ داده است که هنوز خلیفه ای برای مسلمانان مشخص نشده بود و این مسأله جزو موارد عفو بشمار می آید. عثمان د ر جواب گفت: من ولی و سرپرست مسلمانان هستم و بجای قصاص، دیه را از دارایی هایم پرداخت می کنم. [53]

اما طرفداران اندیشه تکفیر با وجود این دلایل، تکفیر مخالفان فکری خود را جایز می دانند. از پیامدهای مسأله حکم این بود که طرفداران اندیشه تکفیر قائل به کفر تمام جامعه - حاکم و محکوم - شدند.

حاکمان بدین دلیل کافر شده اند که بر اساس آنچه خداوند نازل کرده است حکم نمی کنند و بنابراین برای خداوند شریک قرار داده اند و فرمانبرداری بدین خاطر کافر شده اند که از حاکمان اطاعت کرده اند و حکم آنان را پذیرفته اند.

سرانجام وقتی که این سؤال از تکفیری ها پرسیده شد که چرا افراد عضو جماعت اخوان المسلمین داخل زندانها را که عذاب و شکنجه توسط مسئولان و حاکمان بهره ای نبرده اند، مورد تکفیر قرار می دهید؟ آنان در جواب گفتند: چون که آنها در مسأله تکفیر حاکم و افراد جامعه با ما مخالفت کردند بنابراین کافر بشمار می آیند و طبق قاعده: هر کس کافر را تکفیر نکند کافر است.

کفر حاکمان و شخص تارک توحید

هنگامی که از جوانان طرفدار اندیشه تکفیر درباره مستند شرعی دیدگاه شان سؤال شد، آنان در جواب گفتند که امام محمد بن عبدالوهاب در کتاب خود با عنوان «مفید المستفید فی کفر تارک التوحید» از ابن تیمیّه نقل شده است: «هر کس علی ابن ابی طالب را دعا کند کافر است و هر کس در کفر چنین شخصی شک کند نیز کافر است.» یعنی: هر کس که در کفر شخصی که به مردگان توسّل می کند شک کند، کافر است.

با توجه به اهمیت موضوع شایسته است که مستندات شرعی مسأله تکفیر کسی که برای مردگان نذر کند یا از آنان طلب حاجت نماید در برابر دیدگان خوانندگان گرامی قرار داده شود.

1- تکفیری ها گفتند: دلیل ما شرح حدیث ابن عباس توسط ابن حجر است، که پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم فرموده است: «هرگاه چیزی خواستی که از خدا بخواه و هرگاه کمک خواستی از خدا بخواه.

2- اجماع صحابه در زمان عمر رضی الله عنه در مورد تکفیر ابن مظعون و همراهانش که اگر به

اعتقاد خود درباره حلال بودن می گساری ادامه دادند، به استناد آیه (لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعِمُوا إِذَا مَا اتَّقَوْا وَآمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ) (مائده: 93)
3- اجماع صحابه در زمان حضرت عثمان درباره تکفیر آن عده از اهل مسجد که به نبوت مسیلمه کذاب قائل بودند با اینکه آنها از او اطاعت نکرده بودند و به دلیل کفرشان بود که صحابه در قبول توبه آنها با یکدیگر اختلاف کردند.

4- از آحناف و دیگر ائمه نقل شده است: «نذری که توسط بیشتر مردم عوام صورت می گیرد بنا به دلایلی باطل است از جمله این دلایل این است که نذرکنندگان گمان می کنند شخص مرده در امور، دخل و تصرف می کند که این عقیده، کفر است».

5- اجماع صحابه درباره قتل مانعان زکات و بشمار آوردن آنان جزو اهل رده که جنگ با مانعان زکات اولین بعد از رحلت پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم نیز بشمار می رود.
نقد و بررسی آرام

هیچگونه اختلافی درباره کفر شخصی که از مردگان کمک می خواهد و معتقد است که آنان مالک سود و زیان هستند یا در امور، دخل و تصرف می کنند، نیست. زیرا چنین عمل و اعتقادی پرستش کردن غیر پروردگار و شریک و همباز قرار دادن برای خداوند است و خداوند پس از ذکر عمل مذکور استدلال مشرکان را که گفته اند:

(مَا تَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرَّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى)

زمر: 3

«ما آنان را پرستش نمی کنیم مگر بدان خاطر که ما را به خواند نزدیک گردانند».

نقش بر آب ساخته است.

اما کسی نسبت به مردگان چنین عقیده ای نداشته باشد و فقط بر این باور است که همانگونه که مردگان جنگ بدر سخنان پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم را شنیدند آنها نیز سخنانش را می شنوند و برای او از خداوند طلب دعا خواهند کرد و تنها مالک و متصرف در امور بندگان، پروردگار متعال است این شخص با وجود اختلاف فقهی پیرامون این مسأله که آیا تمام مردگان می شنوند یا اینکه شنیدن فقط به مردگان - کافران - جنگ بدر اختصاص داشته است، از آیین اسلام بیرون نمی رود.

فهم نادرست از توسّل

کسانی که از صالحان مرده کمک می طلبند و آنان را در نزد خداوند برای برآورده شدن نیازهایشان واسطه قرار می دهند، در واقع به قدرت و توانایی مردگان در داخل و تصرف در امور معتقد نیستند، بنابراین تکفیر آنان کج فهمی و انحراف از اسلام است و کسی که به مؤمن بودن آنان حکم کند، چنین فردی با ادعای اینکه او کافر را تکفیر نکرده است، کافر نمی شود. ابن تیمیّه در کتاب «العبودیّه» [54] میان کسی که حکم را می داند و کسی که حکم را نمی داند یا آن را تأویل کرده است تفاوت قائل شده و می گوید: «هر کس گمان کند که تکلیف از شخص شاهد اراده پروردگار ساقط می شود کافر است.» او علت این حکم را اینگونه توضیح داده و می گوید: «امر و نهی تا زمان مرگ ملازم هر شخص است، مادامی که از عقل و شعور برخوردار است و امر و نهی به دلیل شهود و درک قدرت پروردگار یا هر دلیل دیگری ساقط نمی شود و هر کس از این موضوع آگاهی نداشته باشد، باید او را آگاه کرد و اگر کسی اصرار بورزد که مکلف به شریعت نیست، کافر می شود».

ابن تیمیّه عبودیت و پرستش غیر خدا را با عنوان شرک اکبر ذکر کرده است زیرا فرعون متکبرترین انسانها بود. او درباره قول پروردگار:

(الَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ)

انعام: 82

«کسانی که ایمان آورده اند و ایمان خود را با شرک نیامیخته باشند.»
می گوید: «در صحیحین آمده است هنگامی که این آیه نازل شد بر صحابه گران آمد و به پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم گفتند: یا رسول الله! کدامیک از ما ایمانش را با ظلم نیامیخته است؟ فرمود: «مراد از ظلم، شرک است مگر شما گفته آن بنده صالح را نشنیده اید آنجا که می گوید: (إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ)

قمان: 13 [55]

«بی گمان، شرک ظلم بزرگی است.»

با اینکه معتقدیم صوفیه راه را به خطا رفته اند اما بخاطر اجتهاد آنان در فهم و بینش، نباید به تکفیر آنها حکم داد:

1- آنان گفته اند: صالحان مرده را نه بدین جهت که آنان ضرر و زیان می رسانند فرا می خوانند بلکه بخاطر اینکه آنان در نزد پروردگارشان زنده اند، می شنوند و خداوند را دعا می کنند و قرآن و سنت نیز به مسأله شنیدن و فراخواندن مردگان اشاره شده است و کسی منکر آن نیست.
2- اهل تصوف به روایت ترمذی، نسائی و طبرانی از عثمان بن حنیف استدلال کرده اند. عثمان بن حنیف روایت کرده است که هنگامی که او به همراه عده ای از صحابه در کنار پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم نشست بود، مردی به نزد پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم آمد و بخاطر از دست دادن بینایی اش گله کرد. پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم آن مرد را به صبر توصیه کرد اما آن مرد گفت: دستگیر و راهبری ندارم که راه را به من نشان دهد و از دست دادن بینایی ام بر من سخت و گران آمده است. پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم سپس به آن مرد فرمود: «ظرف وضو را بیاور، وضو بگیر و دو رکعت نماز بخوان! پروردگارا! من بوسیله پیامبرت، محمد، پیامبر رحمت به تو روی می آورم، یا محمد برای برآورده شدن حاجتم به وسیله تو به پروردگارم روی می آورم، پروردگارا محمد را شفیع ام قرار بده» و در روایتی دیگر این عبارت آمده است: «و اگر حاجت و نیازی داری همین عمل را انجام بده». عثمان بن حنیف می گوید: سوگند به پروردگار هنوز مجلس را ترک نکرده بودیم که بینایی او بازگشت و گوئی که اصلاً نابینا نبوده است.

3- انس بن مالک روایت می کند هنگامی که مادر علی بن ابیطالب، فاطمه دختر اسد بن هاشم - زنی که پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم در دامن او پرورش و تربیت یافت - درگذشت، پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم وارد قبرش شد و در آن دراز کشید و این دعا را خواند: ای خدایی که زنده می کنی و می میراند اما خودش همیشه زنده است و هرگز نمی میرد، مادرم فاطمه دختر اسد را ببخش! و به حق پیامبرت و پیامبران پیشین قبرش را فراخ بگردان! که تو رحم کننده ترین رحم کنندگان هستی». این حدیث توسط طبرانی در «الکبیر» و «الأوسط» و ابن حبان و حاکم با سند صحیح روایت شده است.

حال با این وجود آیا می توان کسی که به فهم و درک خو از این نصوص و دیگر متون دینی تمسک جسته است را تکفیر کرد و پا را فراتر بگذاریم و بگوییم هرکس مخالف فکری ما باشد و معتقد باشد که توسّل به بندگان مسأله خلافی است و بخاطر آن نباید کسی را تکفیر کرد زیرا جزو امور اعتقادی نیست، کافر است؟

4- همه مردگان - مسلمان یا کافر - می شنوند و پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم بنا به روایت بخاری مردگان بدر را پس از سه روز مورد خطاب قرار داده است. بخاری روایت می کند که پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم مردگان مشرکان را با نامشان و با نام پدرانیشان مورد خطاب قرار داده و می فرمود: «آیا خوشحال هستید از اینکه از خداوند و پیامبرش اطاعت کردید، ما آنچه پروردگار

متعال وعده داده بود به حقیقت یافتیم». حضرت عمر در این هنگام گفت: یا رسول الله! شما با کسانی سخن می گوئی که پیکرهای بی روح اند. پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم فرمود: «شما به آنچه که می گویم شنواتر از مردگان نیستید». این مسأله جزو مسائل خلافی است. 5- دعاهای مأثور از پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم از جمله: «پروردگارا! به حق جویندگانت و به حق رویکردم از تو طلب مسألت می نمایم.» [56]

6 - دعای پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم برای فاطمه دختر اسد: «پروردگارا مادرم فاطمه دختر اسد را مورد مغفرت قرار بده و به حق پیامبرت و پیامبران پیشین قبرش را فراخ بگردان که تو رحم کننده ترین رحم کنندگان هستی.» [57]

7 - حدیث پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم که فرموده است: «هر کس قبرم را زیارت کند شفاعتم برای او واجب می گردد.» [58]

8 - ابن تیمیّه که توسّل مورد بحث را قبول ندارد درباره اش می گوید: «توسل بسوی پروردگار به غیر از پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم چه به نام استغاثه باشد یا نباشد توسط کس از علمای سلف صورت نگرفته است» [59] سپس ایشان توسل عمر بن خطاب را به عباس برای طلب باران ذکر کرده و می گوید: «هر کس به چنین نظری قائل باشد دلیلی برای تکفیرش وجود ندارد که چرا که این مسأله بغرنج و مبهم است و دلایلش واضح و آشکار نیست و کفر فقط هنگامی محقق می شود که ضروریات و بدیهیات و متواترات دینی مورد انکار واقع شوند».

9 - حدیث مسلم: «در شب اُسری موسی علیه السلام را دیدم که در قبرش نماز می خواند». آنان از این حدیث نتیجه گرفتند که مردگان مرده نیستند و فراخواندن آنان اشکالی ندارد و جزو کمک خواستن از غیر پروردگار بشمار نمی رود بلکه آن مورد خطاب قرار دادن زندگان برای طلب مسألت از پروردگار بخاطر آن جایگاه و منزلتی که خداوند برای آنان قرار داده است و خداوند متعال می فرماید:

(لَهُمْ مَا يَشَاءُونَ عِنْدَ رَبِّهِمْ) شوری: 22

«و هر چه بخواهند نزد پروردگارشان برایشان فراهم است».

یعنی: هم در دنیا و هم در آخرت، زیرا در نزد پروردگار فقط افادۀ آخرت نمی کند و خداوند دارای مکان و زمان یا جهت نیست.

10- صوفی ها معتقدند که توسّل مذکور بعنوان شرک بشمار نمی آید زیرا همانگونه که در صحیح بخاری آمده است حضرت عمر هنگام طلب باران از پروردگار به عباس توسّل جسته و گفته است: پروردگارا در گذشته به پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم توسّل می جستیم و اکنون به عباس توسّل می جوییم. همچنین قائلان به توسل به حدیث عثمان بن حنیف استدلال می کنند که طبق این حدیث پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم شیوه توسّل کردن در نماز نافله را به او یاد داده است: «پروردگارا! بوسیله پیامبرت محمد، پیام رحمت به تو روی می آورم، برای برآورده شدن حاجتم بسوی پروردگارم روی آورده ام ... [60]. آنان گفتند: حکم حدیث عام است زیرا الفاظ حدیث بطور عام ذکر شده اند و فقط به عثمان بن حنیف یا آن شخص کوری که پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم به او دستور داد تا به او توسّل جوید اختصاص ندارد.

11 - استعانت و کمک خواستن از انسانها در محدوده توانایی آنان در زمینه کمک یا دعا و غیره جایز است. پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم در جنگ با قریش بمنظور طلب کمک با یهودیان و دیگران معاهده منعقد کرد بنابراین استعانت و کمک خواستن از صالحان سزاوارتر و شایسته تر است زیرا استعانت از صالحان - بنا به دیدگاه آنان - مورد نهی واقع نشده و فقط اعتقاد داشتن به اینکه اشخاص می توانند تقدیر الهی را تغییر دهند مورد نهی قرار گرفته است.

حکم شرعی توسّل

توسّل به بندگان برای رسیدن به پروردگار، اگر با این عقیده که بندگان قدرت دخل و تصرف در آفرینش را دارند همراه باشد، آن شرک است. بنابراین استدلال به احادیث و آیات مربوط به خدا قرار دادن بتان توسط برخی از قوم عرب؛ قومی که علت این عمل خود را تقرب به پروردگار ذکر کرده اند: (مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى) (زمر: 3) نمی تواند صحیح باشد چرا که میان صوفیان و مشرکان مذکور هیچگونه وجه تشابهی وجود ندارد، زیرا صوفیان اشخاص صالح و مرده را نمی پرستند و نمی گویند که آنها را برای تقرب بسوی پروردگار پرستش می کنند، بلکه آنها را بعنوان وسیله ای برای تقرب به پروردگار اتخاذ کرده اند و معتقدند این عمل با توجه به دلایلی که پیشتر بیان شد جایز است. و بر همین اساس است که حسن بنا می گوید: «زیارت تمام قبور و مخاطب قرار دادن مردگان سنت است اما طلب قضای حاجت از مردگان چه از نزدیک باشد و چه از جای دور، نذر کردن برای آنان، ساخت و ساز و پوشاندن قبور، لمس و مسح کردن قبور و سوگند خوردن به غیر پروردگار و اموری مانند آن، جزو بدعت های کبیره ای هستند که مبارزه کردن با آنها واجب و لازم است».[61]

امور و بدعت های مذکور در سخنان حسن بنا جزو گناهان کبیره است اما مرتکب اینگونه کارها بخاطر جهل و نادانی اش معذور است و جزو کافران بشمار نمی آید. بنابراین نباید اینگونه افراد را مورد آزار زبانی یا عملی قرار داد و یا بخاطر ارتکاب این اعمال توسط آنان از همکاری و همیاری با آنها در مسأله مورد اتفاق همگان، که همان حکم بر اساس کتاب پروردگار و سنت پیامبرش صلّ الله علیه و آله و سلّم است، خودداری کرد.

تکفیر حاکمان یا فرمانبرداران با استناد به این شبهه ها و با استناد به اینکه محمد بن عبدالوهاب معتقد است هر کس کافر معین را تکفیر نکند کافر است جزو زشت ترین و آشکارترین خطاها بشمار می آید. پیشوای سلف - شیخ الاسلام ابن تیمیه - در انکار این ادعا چنین می گوید: «بی گمان ممکن است سخنی کفر باشد و تکفیر صاحب آن قول، بطور مطلق ذکر شود یعنی چنین گفته شود: هر کس این سخن را گفته باشد کافر است اما حکم دادن به کفر شخص معین جایز نیست مگر اینکه دلیل و حجت قاطع در مورد تکفیرش وجود داشته باشد.»

ایشان در ادامه سخنانش می گوید: «گواهی دادن به اینکه وعید و مجازات شامل شخص معین می شود و نیز گواهی دادن به اینکه فلان شخص معین از اهل قبله - جهنمی است، صحیح نیست زیرا به دلیل احتمال عدم وجود شرط با ثبوت مانع، تحریم مسأله مورد نزاع به اطلاع او نرسیده باشد یا اینکه برای او شبهه هایی عارض شده اند که خداوند بخاطر آنها او را معذور بداند و بنابراین احتمال این که وعید و مجازات شاملش نشود جایز و روا است».[62]

مقصود از جایز نبودن تکفیر شخص معین، چه در این مورد یا موارد دیگر، همین است زیرا هر کس که شهادتین را گفته باشد جزو امت اسلام شده و سپس درباره کفرش اختلاف بوجود آمده است هیچ فردی حق تکفیر او را بطور معین و به نام ندارد چرا که این عمل از جمله وظایف قاضی یا حاکم است و خارج از محدوده اختیارات مبلّغ و عالم دینی است.

اما اگر کسی عملش بر کفر صریح دلالت داشته باشد مانند اینکه منکر یکی از ارکان اسلام باشد بطور معین و به نام، تکفیر می شود ولی اگر کسی در ارتکاب یک عملی دارای تأویل باشد مانند تأویل عبدالله بن مطعون در زمان امیرالمؤمنین، عمر بن خطاب یا اینکه در تکفیرش مانعی از جمله عذر یا جهل وجود داشته باشد اینگونه شخصی را نباید بطور معین و به نام تکفیر کرد و در این صورت حکم کفر را فقط باید به اعمال انجام شده نسبت داد، مانند اینکه گفته شود هر کس بر اساس آنچه خداوند نازل کرده حکم نکند کافر است بدون اینکه نام شخص معینی در این باره ذکر شود.

عدم تکفیر شخص معین بدین دلیل است که شخص به مجرد تلفظ شهادتین وارد دین اسلام می شود مگر اینکه آن شخص از قبول شریعت اسلام امتناع کند یا اینکه بر دین پیشین خود باقی بماند و دیگر آنکه به صرف گفتن شهادتین توسط شخصی بر خلاف فرقه مرجئه [63] دخول به بهشت بر آن تلفظ مترتب نیست. بلکه می گوئیم: او مسلمان است و او را به کفر متهم می سازیم و نمی گوئیم که او جزو بهشتیان است. و ایمانش بر حسب اعمالی که از او سر می زند یا افزایش می یابد. سید قطب در تفسیر آیه شریفه:

(وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْفَىٰ إِلَيْكُمْ السَّلَامَ لَسْتَ مُؤْمِنًا)

نساء: 94

«و به کسی که به شما سلام کرد - و اسلام نشانه پذیرش اسلام است - مگوئید تو مؤمن نیستی.»

همین مسأله را روشن کرده است و می گوید: «در این مورد هیچگونه دلیلی که متناقض با سختی که بر زبان جاری شده است نیست» [64].
در مبحث بعدی این مسأله بطور مفصل بررسی شده است.

پیرامون مشروعیت تکفیر مخالفان:

افراد قائل به اندیشه تکفیر، بمنظور تکفیر مخالفان فکری خود قاعده: هر کس کافر را تکفیر نکند کافر است را بدعت گذاری کرده و به قول امام محمد بن عبدالوهاب و برخی از بزرگان که معتقدند هر کس کافر معین را تکفیر نکند کافر است، استناد کرده اند.
این عقیده - که هر کس کافر معینی را تکفیر نکند کافر است - سخن حقیقی است که از آن اراده باطل شده است. هیچ کس نمی تواند این ادعا را بکند که کافر معینی که کفرش مورد اتفاق همگان است مؤمن است چرا که این ادعا در حقیقت انکار حکم پروردگار است. اما اگر حکم تکفیر شخصی مورد اتفاق همگان نیست مانند مسأله کفر تارک نماز، در این حالت بکار گرفتن این قاعده جایز و روا نیست و بنابراین تطبیق و بکار گرفتن این قاعده در تمام مسائلی که قائلان به اندیشه تکفیر مسلمانان را بخاطر آنان تکفیر کرده اند مانند کفر هر کسی که در عضویت جماعتشان درنیاید، کفر هر کسی که بمیرد در حالی که با امامشان بیعت نکرده است، کفر هر کسی که در تکفیر تمام حاکمان کشورهای اسلامی با آنان مخالفت کند، در تمام این مسائل حکم تکفیر اشخاص، مورد اتفاق همگان نیست و بر این اساس تطبیق و بکار گرفتن قاعده مذکور در این مسائل نمی تواند جایز و صحیح باشد. اما شبهه ها و دلایلی که مبنای قول به تکفیر تارک توحید قرار گرفته اند به مسأله دعا و توسل جستن به برخی از بندگان برای تقرب به پروردگار بر می گردد که قبلاً بیشتر دلایل و مستندات صوفیان ارائه گردید و مشخص شد که کفر این عمل مورد اتفاق همگان نیست و مقصود بیشتر صوفیان از انجام این عمل، عبادت و پرستش غیر خداوند نیست.

در اینجا شایسته است دلایل تکفیری که پیشتر بیان شدند بطور مفصل بررسی شوند و بدین ترتیب حقیقت شان روشن گردد که هدف از این بحث تأکید بر همین موضوع است:

1- علّت تکفیر ابن مظعون توسط صحابه، نوشیدن شراب نبود بلکه آن بدین خاطر بود که او ادعا نمود که نوشیدن شراب حلال است و به این آیه شریفه استدلال کرد: (لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا ...) (مائده: 93) و زمانی که ادعایش با مخالفت صحابه مواجه شد و آنها استدلال کردند که رفع حرج و گناه از نوشیدن شراب به پیش از نزول آیه تحریم اختصاص دارد و سبب نزول آیه مذکور، آن حرج و مشقتی بود که بعد از نزول آیه تحریم: (إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رَجْسٌ مِّنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ) (مائده: 9) ذهن صحابه را مشغول کرده بود و آیه مذکور، حرج و گناه نوشیدن شراب در گذشته را می زداید، اینجا بود که او

اعلام کرد نوشیدن شراب حلال نیست و بر این اساس حد خمر بر او جاری گردید نه حد ارتداد. 2- استناد به اینکه صحابه پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم هر کس که ادّعی مسیلمه را مورد تأیید قرار می داد کافر می دانستند این استدلالی ربطی به این مسأله ندارد زیرا مسیلمه کذاب مدّعی نبوت بود و شک اختلافی در کفر این ادعا وجود نداشت و بدین ترتیب هر کس که حکمی غیر از کفر بر او اطلاق می کرد در حقیقت حکم پروردگار متعال را نپذیرفته است و به همین دلیل است که چنین شخصی از دایره دین خارج می شد، اما این ادّعا که معصیت کفر است و عدم عضویت در جماعت کفر است و دیگر مسائلی که توسط قائلان به اندیشه تکفیر بدعت آفرینی شده هرگز مورد تأیید نصوص قرآن و سنّت یا قول صحابه نمی باشند و بنابراین رد مسائل مورد اختلاف با مسأله کسی که ادّعی مسیلمه را علی رغم اجماع صحابه مورد تأیید قرار داده است برابر و همسان نیست و تکفیر گناهکاران یا کسی که هیچگونه بیعتی در برابر جماعتی نداشته باشد مستند و مبتنی بر هیچ دلیل شرعی نیست تا اینکه محل بحث و نزاع واقع شود.

3 - اعتقاد داشتن به اینکه نذر برای غیر خدا به اجماع و بنا به دلایلی باطل است و از جمله این دلایل این است که شخص نذر کننده اعتقاد دارد که مردگان در امور دخل و تصرف می کنند، اعتقاد به این که این کفر است، از جمله مسائلی است که نیاز به بحث و تأمل دارد. آن شخصی که برای حسین یا زینب یا بدوی نذر می کند ادّعا نمی کند که آنان در امور دخل و تصرف می کنند، اما قائلان به اندیشه تکفیر، میان کسی که به دخل و تصرف مردگان در امور اعتقاد داشته باشد با کسی که چنین عقیده ای ندارد، تفاوت قائل نشده اند و همه را کافر دانسته اند حال آنکه این نظریه منسوب به حنفی ها قائل به تفاوت میان این دو شخص است و علاوه بر آن، هیچگونه وجه تشابهی میان نذرکنندگان و بت پرستان نسیت تا بتوان این آیه شریفه: (مَا تَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرَّبُوا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى) (زمر: 3) را مورد استناد قرار داد. 4 - اعتقاد به اینکه صحابه در مورد کفر مانعان زکات اجماع کرده اند. در آن اشتباهاتی هست: یکم: ادّعی اجماع تمام صحابه خلاف واقع است. این مسأله در مبحث بعدی به طور مبسوط بررسی شده است.

دوم: اما در مورد استدلال تکفیری ها مبنی بر جنگیدن صحابه با مانعان زکات، به دلیل ارتداد آنها به نقل سخنان امام شوکانی درباره این مسأله اکتفا می کنیم. او می نویسد: «مرتدین دو گروه بودند: گروهی که مرتد شدند و به کفر برگشتند مانند پیروان مسیلمه کذاب از قبیله بنی حنیفه و پیروان أسود عنسی از اهل یمن و مانند آنهایی که منکر شرایع و قوانین اسلام شدند و به جاهلیت برگشتند.

اما گروه دوم آنهایی بودند که میان زکات و نماز تفاوت قائل شدند و وجوب پرداخت زکات به امام را انکار کردند. این گروه در حقیقت در زمره قانون شکنان - اهل بغی - بشمار می آیند اما به دلیل اینکه در میان توده اهل ارتداد قرار داشتند با عنوان قانون شکنان ذکر نشدند. در میان مانعان زکات کسانی نیز بودند که پرداخت زکات را روا می دانستند ولی سردمداران شان مانع آنها از این کار شدند مانند افراد قبیله «بنویر بوع» که اموال زکوی خود را جمع آوری کردند و هنگامی که خواستند آن را به نزد ابوبکر رضی الله عنه بفرستند مالک بن نویره مانع آنها گردید و آن اموال را در میان افراد قبیله توزیع کرد. پیرامون این عده بود که میان صحابه اختلاف پیش آمد و برای حضرت عمر بن خطاب شبهه پدیدار گشت که وی سرانجام نظر ابوبکر را درباره جنگیدن با آنان پذیرفت.

بنابراین تمام مانعان زکات مرتد بشمار نمی آیند ولی به دلیل مشارکت این عده در قانون شکنی و تجاوزگری به مرتدان، صحابه به جنگ با آنها پرداختند و به همین دلیل است که فقها

میان این دو گروه تفاوت قائل می باشند. امام شوکانی می گوید: «مرتدان آنهایی بودند که ابوبکر زنان و فرزندانشان را به اسارت گرفت و اکثر صحابه با او همیاری و همکاری کردند اما مانعان زکات برخی از آنها همچنان به اصل دین پایبند بودند. این عده بعنوان قانون شکنان - اهل بغی - بشمار آمدند و بطور انفرادی با عنوان کافر نامیده نشدند گرچه به دلیل مشارکت آنان با مرتدان در ادای برخی از حقوق دینی، عنوان رده بر آنان اطلاق گردید، زیرا لفظ رده از لحاظ لغوی در مورد هر کسی که از امری برگردد، بعد از آنکه بدان روی آورده است، بکار می رود و به چنین شخصی مرتد گفته می شود.» [65]

ابن رشد در کتاب «بدایة المجتهد» می گوید: «فقها پیرامون حکم شخص مانع زکات که به وجوب آن معتقد است، اختلاف کرده اند. حضرت ابوبکر به این نظر معتقد بود که مانعان زکات بعد از رحلت پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم در حکم مرتدین بشمار می آیند و به همین دلیل بود که او به آنان جنگید و زنانشان را به اسارت گرفت اما حضرت عمر با او مخالفت کرد و آنهایی که بعنوان اسیر گرفته شده بودند را آزاد کرد». جمهور ائمه به نظر عمر با او مخالفت قائل شده اند. حال اجماع مورد ادعای تکفیری ها، که مینا و مستند حکم برافراد قرر داده اند کجاست؟ حقیقت اختلاف در این مسأله به موضوع ایمان بر می گردد که آیا ایمان بر اعتقاد و عمل اطلاق می شود یا اینکه اطلاق لفظ ایمان در مورد صرف اعتقاد کفایت می کند.

حقیقت ایمان و شاخه های آن

خلاصه این مسأله - که در کتابهای فقهی و اصولی بطور مفصل بحث و بررسی شده است - این است که آیا ایمان فقط تصدیق است یا اینکه هم تصدیق است و هم عمل. این مسأله در صدر اسلام محل اختلاف بود بگونه ای که منجر به پیدایش برخی فرقه ها از جمله خوارج و معتزله گردید.

عقیده اهل سنت این است که با اعتقاد همراه با تلفظ شهادتین صدق پیدا می کند چرا که پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم فرمود: «مأمور با مردم بجنگم تا این کلمه لا آله الا الله را بر زبان جاری سازند» روایت از امام مسلم در کتاب الإیمان.

برخی پنداشته اند که ایمان به صرف اعتقاد حاصل می شود و نیازی به نطق شهادتین نیست که بطلان این قول، واضح و روشن است چرا که ایمان یک مسأله قلبی و درونی است و امکان اطلاع بر آن نیست و به همین دلیل است که نشانه ظاهری ایمان، اسلام است که حداقل آن، تلفظ شهادتین و اعلان آن است، البته بدون اینکه شخص، معصیتی را حلال و جایز بداند یا اینکه حکمی شرعی را منکر شود. اما فرقه خوارج ادعا کردند که شرط تحقق ایمان، عمل به احکام اسلام است و بنابراین هر کس مرتکب گناهی شود کافر می شود که البته این نظریه با احادیث صحیح نبوی مخالفت است. امام بخاری روایت می کند: «هر کس که در قلبش به مقدار ذره ای خیر باشد از آتش جهنم خارج می شود.» و «هر کس شهادتین: هیچ معبودی جز خدا نیست و محمد فرستاده خداوند است را با صدق و اطمینان قلبی بر زبان جاری ساز، بی گمان خداوند متعال آتش جهنم را بر او حرام می کند». همچنین امام بخاری پیرامون ایمان به پروردگار، این قول پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم را روایت کرده است: «ایمان همان گواهی دادن به اینکه جز خداوند هیچ معبودی نیست و محمد فرستاده خداوند است».

امام مسلم نیز در صحیح خود نقل می کند که جبرئیل امین به شکل و هیأت یک اعرابی به نزد پیامبر آمد و پیرامون اسلام از او سؤال کرد پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم فرمود: «اسلام آن است که گواهی دهی جز خداوند هیچ معبودی نیست و معبودی نیست و محمد فرستاده خداوند است و نماز را برپاداری و زکات را ادا نمایی و در رمضان روزه بگیری و اگر می توانی خانه خدا را حج کنی.» جبرئیل برای بار دوم سؤال کرد ایمان چیست؟ پیامبر صلّ الله علیه و آله و

سَلَّمَ جواب داد: «ایمان آن است که به خداوند، و فرشتگان، کتابهای آسمانی و پیامبران، روز رستاخیز و خیر و شر قدر ایمان بیاوری.» آن اعرابی پس از اینکه از مجلس خارج شد، پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلم از شخصیت حقیقی او پرده برداشت و به صحابه فرمود: «آیا سؤال کننده را شناختید؟» آنها گفتند: خدا و رسولش آگاهتر و داناترند. پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلم فرمود: «آن شخص، جبرئیل بود که برای آموزش دین به شما بدینجا آمده است.»

بنابراین با جوابهایی که پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلم به جبرئیل فرمود، ایمان ثابت می شود و خداوند متعال اسلام را نشانه و وسیله اعلام و اظهار ایمان قرار داده است و به همین دلیل است که عبادات بعنوان ارکان اسلام بشمار می آیند اما این عبادات ممکن است توسط مؤمن حقیقی ادا شوند و ممکن است به وسیله منافق، که در درون، کفر، نهان دارد و در ظاهر ایمان را آشکار می کند، انجام شوند و از همین جا است که جهاد و امتحان و ابتلا برای تمییز خبیث -

منافقان - از نیک و خوب - مؤمن راستین - قانونگذاری شده است. خداوند متعال می فرماید:
(إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يَنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ لِيَصُدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ فَسَيَنْفِقُونَهَا ثُمَّ تَكُونُ عَلَيْهِمْ حَسْرَةً ثُمَّ يُغْلَبُونَ وَالَّذِينَ كَفَرُوا إِلَىٰ جَهَنَّمَ يُحْشَرُونَ لِيَمِيزَ اللَّهُ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ وَيَجْعَلَ الْخَبِيثَ بَعْضَهُ عَلَىٰ بَعْضٍ فَيَرْكُمَهُ جَمِيعًا فَيَجْعَلُهُ فِي جَهَنَّمَ أُولَٰئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ)

انفال: 37 - 36

«کافران اموال خود را خرج می کنند تا مردم را از راه خدا باز دارند پس به زودی همه آن را خرج می کنند و آنگاه حسرتی بر آنان خواهد گشت سپس مغلوب می شوند و کسانی که کفر ورزیدند به سوی دوزخ گردآورده خواهند شد تا خدا ناپاک را از پاک جدا کند و ناپاکها را روی یکدیگر نهد و همه را متراکم کند آنگاه در جهنم قرار دهد اینان (در دنیا و آخرت) زیانکارانند.»

همچنین پروردگار متعال درباره منافقان می فرماید:
(وَيَخْلِفُونَ بِاللَّهِ إِنْهُمْ لَمِنَّكُمْ وَمَا هُمْ مِنْكُمْ وَلَكِنَّهُمْ قَوْمٌ يَفْرُقُونَ)

توبه: 56

«به خدا سوگند می خورند که آنان از شما نیستند در حالی که از شما نیستند و مردمان ترسوئی هستند.»

درباره اعراب می فرماید:

(قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَّمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ ...)

حجرات: 14

«عربهای بادیه نشین می گویند: ایمان آورده ایم. بگو شما ایمان نیاورده اید بلکه بگویید تسلیم شده ایم چرا که ایمان هنوز به دلهايتان راه نیافته است ...»

معصیت موجب خروج کسی از دین اسلام نمی شود مادام که او به معصیت بودن آن عمل اعتراف کند و به خطاکار بودن خود اقرار نماید. اما کسی که گمان کند هیچ تکلیفی بر عهده اش نیست بی گمان کافر است. ابن تیمیه پیرامون این موضوع در کتاب «العبودية» می گوید: «هر کس گمان کند که تکلیف امر به معروف و نهی از منکر از عهد شاهد اراده حق ساقط می شود این عقیده کفر صریح و آشکار است.» ایشان می افزاید: «حتی اگر مردمان و کسان زیادی که از کفر بودن آن عمل آگاهی ندارند مرتکب آن شوند، مادامی که آن عمل جزو امور بدیهی و ضروری دین اسلام است...»

ایشان در ادامه می افزاید: «اقوال و آرای علمای سلف و ائمه اهل سنت در مورد تفسیر ایمان: آنان گاهی می گویند: که ایمان، قول و عمل است و باری می گویند که ایمان، قول و عمل و نیت است و برای دیگر می گویند که ایمان، قول و عمل و نیت و تبعیت از سنت است. و گاهی

می گویند: ایمان قول به زبان و اعتقاد به قلب و عمل به جوارح و اعضا است.» او می گوید: «تمام این اقوال صحیح است». و علّت صحیح بودن این اقوال را اینگونه توضیح می دهد: «مراد از لفظ ایمان در قرآن، همان مراد از لفظ برّ و لفظ تقوی و لفظ دین است همانگونه که پیشتر بیان گردید. پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم بصراحت روشن کرده است: «ایمان هفتاد و اندی شاخه است که بهترین آنها گفتن لا آله الاّ الله و پایین ترین آنها برداشتن و کنار نهادن اسباب آزار و اذیت از میان راه مردم است». پس هر چیزی که رضایت و خشنودی خداوند را بدنبال دارد در دایره نام ایمان جای دارد همانگونه که لفظ برّ و تقوی و دین یا دین اسلام هر چیزی می شوند که رضایت و خشنودی خداوند را بدنبال داشته باشد.

همین روایت شده است هنگامی که صحابه درباره ایمان از پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم سؤال کردند، خداوند متعال این آیه را نازل کرد:

(لَيْسَ الْإِيمَانُ أَنْ تُولُوا وَجُوهَكُمْ)

بقره: 177

«بر و کار نیک آن نیست که بسوی شرق و غرب روی کنید...» در این آیه، برّ، به ایمان و تقوی و عملی که موجب تقرّب به پروردگار می شود تفسیر شده است که تمام این تفاسیر صحیح است». [66] ایمان کامل همان است که مستلزم انجام عمل صالح است و پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم در این باره می فرماید: «زناکار زنا نمی کند در حالی که مؤمن است و دزد دزدی نمی کند در حالی که مؤمن است».

با این وجود پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم به عدم جاویدان ماندن گناهکاران در آتش جهنم خبر داده است. ابوذر رضی الله عنه این حدیث را از پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم روایت کرده است: «جبرئیل به نزد آمد و به من بشارت داد که هر کس از امت تو بمیرد در حالی که برای خداوند شریک و همباز قرار نداده است وارد بهشت می شود» گفتم: حتی اگر زنا کرده باشد و مرتکب سرقت شده باشد؟ پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم فرمود: «حتی اگر زنا و سرقت کرده باشد». ابوذر سه بار سؤال خود را از پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم پرسید که پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم در باب چهارم جواب داد: «حتی اگر زنا و سرقت کرده باشد، علی رغم نارضایتی و مخالفت ابوذر». روایت بخاری و مسلم.

حدیث فوق از این پرده بر می دارد که ایمان شخص گناهکار بطور کلی از بین نمی رود و پیامبر در این باره می فرماید: «هرکس که کلمه لا آله الاّ الله را به زبان گفته باشد و در قلبش به مقدار یک دانه جو، ایمان وجود داشته باشد از جهنم خارج می شود، و هر کس کلمه لا آله الاّ الله را به زبان گفته باشد و به مقدار یک دانه گندم، ایمان در قلبش باشد از جهنم خارج می گردد و هر کس کلمه لا آله الاّ الله را بر زبان جاری سازد و به مقدار یک ذره ایمان در قلبش وجود داشته باشد از آتش جهنم خارج می شود.» [67] روایت از بخاری و مسلم.

خلاصه مطلب این است که ایمان، تلفظ و اقرار به زبان و عمل به جوارح و اعضا است و به وسیله طاعت ها افزایش و به وسیله معصیت ها کاهش می یابد. خداوند متعال می فرماید:

(هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ لِيَزْدَادُوا إِيمَانًا مَعَ إِيمَانِهِمْ)

فتح: 4

«خدا است که به دل‌های مؤمنان آرامش و اطمینان خاطر داده است تا ایمانی بر ایمان خود بیفزاید».

این تیمیه می گوید: «فاسقان جزو ملت اسلام هستند. مقصود این است که هیچ کس را نباید بخاطر بدعتی یا به دلیل ارتکاب گناهی حتی اگر بدعت گذاری باشد که مردم را به سوی

بدعتش فرا می خواند از لحاظ باطن کافر دانست مگر آنکه منافق باد اما اگر کسی به پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم و آنچه را او که آورده است ایمان داشته باشد، ولی برخی امور بدعت آمیز را تأویل کرده و راه را به خطا رفته باشد اینگونه شخصی کافر بشمار نمی آید. خوارج که بدعتشان آشکار و هویدا بود و با امت اسلام به جنگ پرداختند و حتی امت اسلام را تکفیر کردند، هیچکدام از یاران پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم قائل به تکفیر آنان نبوده است.» [68] از مباحث پیشین روشن می گردد که گناهکار بعنوان مرتد بشمار نمی آید و گاهی نام فاسق بر او اطلاق می شود - همانگونه که ابن تیمیه ذکر کرده است اما برخی از جوانان قائل به اندیشه تکفیر، معتقدند که گناهکار، مسلمان نیست زیرا کلمه فاسق فقط بر کفر دلالت دارد و ادعا کرده اند که هر کس با این نظر مخالفت کند؛ هاله ای از ربوبیت بر علماء و پیشوایان مذاهب افکنده است.

هیچ اختلافی در این نیست که پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم زنا کار غیر محصن و شارب خمر را شلاق زده و دست دزد را قطع کرده است حال اگر این گناهان کفر بودند پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم مرتکب این گناهان را به قتل می رسانید. دیگر آنکه اطلاق فاسق بر شخص مرتکب این گناهان، جائز و رواست زیرا خداوند متعال مؤمنان را از عشق و محبت ورزیدن به قبیله و اموال بیش از محبت به خداوند متعال بر حذر داشته و در سوره توبه آیه (22 و 23) این عمل را به فسق توصیف کرده است با اینکه این عمل، معصیت است. همچنین خداوند عمل ابلیس را به فسق توصیف نموده حال آنکه عمل ابلیس کفر است. مؤلف کتاب فتح الباری می گوید: گناهان از امور جاهلیت اند و مرتکب آنها کافر نمی شود. در شرح مسلم آمده است: مذهب اهل سنت این است که هر کس بدون گناه بمیرد وارد بهشت می شود و فقط در هنگام عبور از پل صراط جهنم را می بیند، اما گناهکاران اهل توحید چه بسا خداوند آنان را عذاب بدهد و سپس وارد بهشت شوند و چه بسا خداوند آنان را بیخشد.

- [1] . الفرق بین الفرق، صص 54، 61، 62، 63، دارالآفاق، بیروت.
- [2] . صحیح الجامع الصغیر، 326/5. امام احمد و ترمذی این حدیث را روایت کرده اند.
- [3] . صحیح الجامع الصغیر (1844).
- [4] . صحیح مسلم (1023).
- [5] . نیل الأوطار، 147/1.
- [6] . مسند احمد، 446/3.
- [7] . نیل الأوطار، 194/7.
- [8] . الطبقات الکبری، 67/4.
- [9] . ص ، 494.
- [10] . مجموع الزوائد ج 6، و البداية، 54/3، مسند احمد، 415/2.
- [11] . کنز العمال، ج 1، مسند احمد، 199/4.
- [12] . مسند ابوعوانة ج 1، بخاری ج 1.
- [13] . بخاری، مناقب الأنصار، ص 43، مسلم، حدود، ص 44. مجمع الزوائد، ج 6.
- [14] . البداية، ج 3، کنز العمال، ج 1.
- [15] . در روایتی زید بن حوط آمده است، مسند احمد 492/2.
- [16] . کنز العمال ج 7، مجمع الزوائد ج 1، الأصابه ج 1.
- [17] . البداية، 160/3، المستدرک، 624/2.
- [18] . کنز العمال ج 7، سنن البيهقي ج 1، بخاری، الجهاد، ص 11.
- [19] . مسند احمد، 47/4، 51، 54.
- [20] . ص 560.
- [21] . الهدایة، ج 3، سنن النسائی، ص 16.

- [22] . همان مرجع.
- [23] . مجموعه رسائل امام شهید، ص 311، طبعه بیروت، مؤسسه الرساله.
- [24] . دعاة لا قضاة که توسط مجله الدعوة در سال 1977. - 1397 هـ چاپ شده است، ص 183، 185.
- [25] . دعاة لا قضاة، ص 183، 185.
- [26] . احمد و نسائی و ابوداود این حدیث را روایت کردند.
- [27] . سنن الترمذی، کتاب الفتن، الباب السابع.
- [28] . مختصر صحیح مسلم، مندری 93/2.
- [29] . فی ظلال القرآن، 1559/3، ط، دارالشروق.
- [30] . فی ظلال القرآن، 1559/3، ط، دارالشروق.
- [31] . همان مرجع، 1557/3، 1558.
- [32] . المحلی، ابن حزم، 189/11.
- [33] . فی ظلال القرآن، 1555/3.
- [34] . همان مرجع، 1559/3.
- [35] . همان مرجع، 1559/3.
- [36] . الفرق بین الفرق، ص 55، دارالآفاق، بیروت.
- [37] . الفرق بین الفرق، ص 55.
- [38] . الموتی یتکلمون، سامی جوهر، ص 130، و الظلال، 1864/4، 1894.
- [39] . الفرق بین الفرق ص 13 و 14.
- [40] . فتح الباری؛ 83/17.
- [41] . فی ظلال القرآن، 2526/4.
- [42] . فی ظلال القرآن، 115/6.
- [43] . تاریخ طبری، 240/4.
- [44] . مجموع الفتاوی، 67/7، 326 همچنین به فصل دهم مراجعه شود.
- [45] . قرطبی، 297/6.
- [46] . مجموع الفتاوی، 203/7.
- [47] . مجموع الفتاوی، 403/11.
- [48] . مجموع الفتاوی، 70/7.
- [49] . ص 185.
- [50] . مدارج السالکین 127/1، اعلام الموقعین 99/3.
- [51] . مجموع الفتاوی، 67/7، 326.
- [52] . الفصل فی الملل و الأهواء و النحل، 43/3.
- [53] . تاریخ طبری، 24/4. این مسأله در کتاب «الخلافة و الخلفاء الراشدون» نوشته همین مؤلف بطور مفصل بحث شده است.
- [54] . ص 65.
- [55] . همان مرجع، ص 112.
- [56] . این دو حدیث توسط دار قطنی روایت شده اند و آنها را نقد نکرده است که این موضوع بر صحت آنها دلالت دارد. الفتوحات الربانیة 297/8.
- [57] . دارالفتوحات الربانیة 297/8.
- [58] . دارقطنی این حدیث را روایت کرده است. الفتوحات الربانیة 297/8.
- [59] . مجموع الفتاوی، 105/1، 106.
- [60] . التاج، 139/1.
- [61] . همان مرجع، بند 4، باب فهم.
- [62] . الرسائل المردانیة به نقل از المسلم المعاصر، شماره نهم، ص 60.
- [63] . حدالاسلام، عبدالمجید الشاذلی، ص 262 - 283.

- [64] . فى ظلال القرآن، 737/2.
- [65] . نيل الأوطار، 175/4.
- [66] . مجموع الفتاوى، 170/7، 179، 184.
- [67] . التاج الجامع للأصول، 31/1، 33.
- [68] . مجموع الفتاوى، 217/7.